سوره الکهف   سوره الواقعه عرویه

سوره الاعراف دو جزو   سوره ثانیه

سوره الصح و چند جزو   سوره الاعراف و منهم من قصه

م سوره الاعراف و منهم من عظ

الیوم لی والله اعلم بعواقب الامور

[illegible]

قاجار

بسم الله الرحمن الرحیم

ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا

من سوره الکهف

کهف ای محمد تو می [illegible] اصحاب کهف و اصحاب رقیم از
[illegible] است از
کمال [illegible] و
کوهها و دریاها و اصناف مخلوقات [illegible] عجیبتر است و
کهف غار باشد در کوه و در رقیم خلاف کرده اند عبد الله عباس
گفت وادیست میان عضبان و وایله بیشتر از فلسطین و آن نام
وادیست که اصحاب کهف در او بودند کعب الاحبار گفت نام
دیه ایشان است و در قول عبد الله عباس من تمه الوادی باشد و آن

و آن نجا باشد که آب در و باشد عرب گوید کسی را که امری کند
که در میان کاری شود علیک بالرقمه ودع الضفه در میان
رو و کناره رها کن یعنی اصل کار جوی و حواشی رها کن و صفا
الوادی جانباه سعید جبیر گفت رقیم لوحی بود از زر نام ایشان
و غیبت ایشان بر آنجا نقش کرده اند بر در غار نهاده اند تا مردم
ببینند و از آن معتبر شوند و بر این تاویل رقیم فعیل بمعنی مفعول من الرقم
و هو الکتابه قولی دیگر آنست که نافع روایت کرده است از نعمان بشیر
از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت اصحاب الرقیم سه مرد بودند که از شهر
بیرون آمدند بعضی حوایج خود باران بگرفت ایشان را کوهی بود و در او
غاری گفتند درین غار شویم تا باران کم شود چون در آن غار
شدند سنگی عظیم از آن کوه در افتاد و در آن غار [illegible]

چنانکه هیچ شکاف نماند که روشنائی در او فتادی و ایشان فرو
ماندند و گفتند یا قومی این کاری عظیم است و جز خدای کشف این
بلا را نتواند کرد بیائید تا هر یکی از ما عملی که در عمر خود کرده ایم خالصا
برای حق تعالی از آن شفیع سازیم باشد که خدای تعالی ما را بخشد یکی از
جمله ایشان گفت من در عمر خود چیزی میدانم که کرده ام آن بود
که جماعتی مزدوران را مزد گرفتم تا برای من کاری کنند مردی دیگر
آمد نماز پیشین او را گفتم کاری کن تا مزد یک روزه بدهم ترا
چون نماز شام بود هر یکی را مزد میدادم بر تسویه یکی از ایشان
گفت مرا همچندان میدهی که او را از نیم روز کار کردن گفتم سبحان الله
ترا از مال من چه سبیل است که من آنچه کنم تو مزد خود بستان ترا با کسی
دیگر کار نیست از من بشنید و بخشم برفت و مزد رها کرد من آن مزد

او نگاه داشتم تا روزی گاو بچه میفروختند من آن مزد بدان دادم
و در گله کردم بزرگ شد و آبستن شد و بزاد و از وی بچگان بسیار شد
تا گله گاو شد پس از مدتی دراز که سالها بر این برآمد پیری را دیدم
ضعیف بیامد و گفت مرا نزد یک تو حقی هست گفتم چیست آن
گفت آن مردم که آن روز مزد رها کردم و برفتم من نگه کردم وی را
بشناختم دست او را گرفتم و او را بصحرا بردم و گفتم این گاو و گله ترا است
گفت بر من استهزا مکن گفتم والله که این حق تست و تراست و
کسی را درین نصیبی نیست و آن آن گله بگرفت و بسیار دعا کرد بار
خدایا اگر دانی که آن برای تو کرده ام ما را خلاصی ده در حال
آوازی از آن سنگ برآمد و بترکید و ثلثی از او بیفتاد و روشنائی
پدید آمد دیگری گفت که من در عمر خود چیزی که کرده ام آن بود که

قحطی عظیم بود و زنی با جمال نزدیک من آمد و از من گندم خواست
بها گفتم ممکن نیست الا بتمکین نفس خود ابا کرد و برفت باز آمد و
خواست همان گفتم ابا کرد تا سه بار برفت و از روی ضرورت باز
آمد گفت اکنون ترا تمکین کردم از آنچه میخواهی چون با او بنشستم بخلوت
خواستم تا دست باو دراز کنم اورا یافتم که میلرزد گفتم این
چه حالتست گفت از خدای میترسم گفتم سبحان الله زنی در حال
شدت و سختی از خدای میترسد و من در نعمت و رخا از خدای
نترسم گفتم برخیز ای زن که ترا مسلم بکردم و پس از آن طعام که او
میخواست بدادم بار خدایا اگر دانستی که این برای تو کردم این
بلا را از ما کشف کن پاره دیگر از آن سنگ شکسته شد و غار
روشن شد دیگری گفت من چنین که کردم آن بود که مرا مادری

مادری بو

مادری بود و مرا گوسفندان بود نماز خفتنی پاره شیر برگرفتم برای
ایشان بیاوردم ایشان خفته بودند و مرا دل نداد که ایشان را
بیدار کنم و خواب بر ایشان بشورانم بر بالین ایشان بنشستم گفتم
تا خود بیدار شوند و گوسفندان ضایع بودند و مرا دل گوسفندان
بود و با این همه از بالین ایشان برنخواستم تا صبح برآمد ایشان
بیدار شدند و من آن شیر را بایشان دادم بار خدایا اگر دانستی که
من آنرا برای تو کردم این بلا را از ما کشف کن سنگ بیکبار از در
غار بیفتاد و در گشاده شد و ایشان بسلامت از آنجا بیرون
آمدند این قصه اصحاب رقیم است اما قصه اصحاب کهف قال الله تعالی
اذ اوی الفتیة الی الکهف اصحاب سیر خلاف کرده اند در سبب رفتن
ایشان بکهف محمد بن اسحاق یسار گفت سبب آن بود که اهل

انجیل تعدی از حد ببردند و فواحش در میان ایشان ظاهر
شد و پادشاهان طاغی شدند و به بت پرستیدن مشغول شدند و برای
طاغیت قربان کردند و در میان ایشان جماعتی بودند بر دین
عیسی علیه السلام متشدد و متمسک بآن و پادشاه شهر ایشان
مردی بود نام او دقیانوس بت پرست بود و ظالم و قتال
و طالب آنکه بر دین با ایشان اعذاب کردی و از دین مسیح
منع کردی و مادام در تتبع این بود و در اطراف و نواحی ملک
خود میگردید و هر کجا کسی بودی بر دین عیسی ع او را می گشت
و عذاب میکرد تا باین شهر آمد که اصحاب کهف در انجا بودند مردم
بگریختند و پنهان شدند او مردم را میگرفت و هر که در
دین او میرفت رها میکرد و هر که اجابت نمیکرد او را می گشت

وعذاب

وعذاب میکرد و دست و پای ایشانرا میبرید و از باروی شهر
می آویخت خدای پرستان چون بدیدند تضرع کردند با خدای تعالی
و در عبادت بیفزودند و پناه با خدای دادند و میگفتند
ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها لقد قلنا اذاً شططا
این جماعت بگریختند و از بیرون شهر نمازگاهی بود آنجا رفتند و
بعبادت و تضرع مشغول شدند و میگفتند بار خدایا شر این طاغی را
کفایت کن جماعتی از شرط دقیانوس که بر این کار ایشانرا گماشته بود
بر ایشان مطلع شدند و ایشانرا گفتند شما چرا از ملک بگریخته اید
و از دین او رغبت نموده اید برفتند و دقیانوس را خبر دادند از احوال
ایشان او کس فرستاد و ایشان را حاضر کردند در آن ساعت که
بودند با جامه عبادت روی بخاک مالیده و چشمها پر آب

شده ایشانرا تهدید کرد و گفت چرا بخدمت من نیامدید و برای
اصنام قربان نکردید اکنون مخیرید خواهید بدین من درآیید و
خواهید کشتن را اختیار کنید ایشانرا مهتری بود نام او مکسلمینا او
گفت بدانکه ما خدائیرا میپرستیم که خدای آسمانها و زمینهاست و ما
جز او را عبادت نکنیم آن دگر تو دانی هرچه خواهی بکن که ما از
دین خود برنگردیم باقی همه آن قول گفتند که او گفت دقیانوس
بفرمود تا جامهای ایشان بکندند و ایشانرا جامه دیگر پوشانیدند
و ایشانرا گفت مرا دل نمی آید که شما را بکشم مهلت دادم شما را
تا چند روز تا اندیشه کنید و صلاح خود ببینید و با دین من
آیید و اگر نیایید خون شما را ریختن بر من آسان است آنگه برخاست
از آن شهر بشهری دیگر رفت و ایشانرا باز نداشت و حرس

برایشان

برایشان نگماشت چون دقیانوس از آنجا برفت ایشانرا
در مهلت وی گذاشت ایشان با یکدیگر گفتند تدبیر آن است که ما این
طاغی غایب است ما هر کسی از خانه پدران زادی برداریم و
بگریزیم برفتند و هر یک از خانه پدران خود زادی برگرفتند و از
شهر بیرون شدند و بیرون آن شهر کوهی بود که آنرا انجلوس گفتندی
بر آن کوه غاری بود در آن غار شدند و خدایرا عبادت
میکردند کعب الاخبار گفت در راه سگی را دیدند و در دنبال ایشان
افتاد هرچند زدند باز نگشت و با آواز آمد و گفت چرا مرا
میزنید من از شما برنگردم که من دوستان خدایرا دوست
دارم و من شما را بکار آیم چون بخسبید شما را پاسبانی کنم پس او را
با خود بردند عبدالله عباس گفت در راه شبانی را دیدند

ایشانرا گفت شما چه مردمانید و کجا میروید گفتند ما ازین طاغیه
روزگار میگریزیم گفت من نیز همکار شمایم و با ایشان
برفت سگ نیز در دنبال ایشان برفت او را گفتند ای جوانمرد
اگر تو مصاحب مایی سگ را از ما جدا کن او گفت این
سگ با من صحبت دیرینه دارد شما را ایند او را که من شرم
دارم ازو و ایشان او را براندند رفت چون بزدند آواز
داد و گفت مرا چرا شما میزنید من از شما نجابر نکردم ایشان
در غار شدند و سگ در در غار بخفت و ایشان بعبادت
مشغول شدند و آن نفقه خود در دست یکی از ایشان کردند
نام او تملیخا او هر روز بشهر رفتی و چیزی که ایشان را بایستی
بیاوردی و تفحص اخبار بکردی و ایشان را خبر دادی تا روزی در

بازار

بازار آمد خبر دادند که دقیانوس باز آمده است و طلب ایشان
کرده باز آمد و ایشان را خبر داد و ایشان سخت مضطرب شدند
و این محل نماز دیگر بود عند غروب الشمس با یکدیگر گفتند این
طعامی که هست بخوریم و پناه بخدای دهیم تا خدای تعالی چه
تقدیر کند طعام بخوردند و بعبادت مشغول شدند و سر بسجده
نهادند خدای تعالی خواب بر ایشان افکند سیصد و نه سال
بخفتند و دقیانوس ایشان را طلب کرد و کس فرستاد و پدران
ایشان را حاضر کردند گفت پسران شما کجااند ایشان را پیش
من آرید ایشان گفتند ما احوال ایشان ندانیم بر ما آن است
که در طاعت تو آئیم اما ایشان مالهای ما را برگرفتند و از شهر
برفتند کسانی که ایشان را دیده بودند گفتند ایشان در غاری

که بر در این شهر است کوهی که آنرا انجاوس میخوانند او برجاست
و با لشکر آنجا آمد هر کس که خواست که آنجا فرو شود از ترس پس آمد نشست
آخر گفتند یا ملک اگر تو ایشان را بجنگ آری کاری نخواهی کرد
بجز کشتن گفت بلی گفتند در این غار بر باید آوردن تا ایشان در آنجا
بمیرند و این غار گور ایشان باشد گفت صواب است بفرمود تا
در غار را برآوردند و ایشان خفته بودند و ازان بیخبر در ملک
دقیانوس دو مرد بودند مومن یکی بیدروس نام او و یکی دیماس
نامهای ایشان و نسبهای ایشان بر لوحی نوشتند از ارزیز
و در بنای آن سد بنهادند گفتند تا باشد که کسی وقتی این بنا
بگشاید از احوال ایشان خبر دهد مردمان را تا عبرتی باشد
شوندگان را و تنبیهی آنگاه که دقیانوس هلاک شد و از پس او

چند قرن

چند قرن بگذشت حق تعالی ایشان را بیدار کرد عبید بن امیر
گفت اصحاب کهف جوانان بودند از فرزندان ملوک با طوق
و یاره و گوشوار زرین و روزی از روزها عیدشان بود بیرون
آمدند و سگ صید با خود داشتند و حق تعالی شبه کرد ایشان را و
ایمان در دل ایشان افکند ایمان آوردند هر یکی علیحده تنبیهی
خدای کرد ایشان را و هر یکی ایمان خودشان از صاحبشان پنهان
داشتند چون با شهر آمدند و درین اندیشه افتادند و هیچکس از
ایشان اطلاعی نداد صاحبش را بر سر خود انکه هر یک از
ایشان اندیشه کردند که ازین شهر بیرون باید رفت تا شومی
کفر و معاصی اینان بما نرسد و هر یکی از شهر بیرون رفتند
علی خفیة من صاحبه چون بصحرا رسیدند باهم رسیدند

هر یکی صاحبش را گفت چرا بیرون آمدی او گفت تو چرا بیرون
آمدی آخر اتفاق کردند بر آنکه هر دو یکبار ره شوند و راز با
صاحبش بگویند همچنین کردند و هر دو از بر یکدیگر آشکار کردند
رای همه بر ایمان متفق بود و بیک جهت با خود برداشتند
گفتند اکنون بیائید تا امشب بغاری شویم و آنجا بخسپیم و فردا
تدبیر خود بسازیم آن شب بغار شدند و بخفتند خدای تعالی
خواب بر ایشان غلبه کرد تا سیصد و نه سال بخفتند و کس را
ازیشان خبر نبد جز آنکه ایشان را مفقود یافتند جماعتی که ایشان را
این وقوف بود لوحی بر گرفتند و نامهاشان و نسبهاشان
و عددشان و تاریخ غیبتشان نوشتند که فلان و فلان
و چند کس از معروفان و جوانان شهر مفقود شدند و

کس ایشانرا

کس ایشان را باز نیافت و حق تعالی آن غار را پوشیده
کرد از چشم خلقان و آن لوح در خزینه پادشاه بنهادند
و گفتند همانا ایشان را نشانی باشد چون قرنها بر آن
بگذشت و مدت بسر آمد خدای تعالی اطلاع داد بر ایشان چنانکه
گفت وکذلک اعثرنا علیهم الآیه وهب بن منبه گفت یکی از
حواریان عیسی بدر شهر اصحاب کهف آمد و خواست که در آنجا
شود او را گفتند بدر این شهر بتی نهاده است کس را رها
نکنند که در آنجا شود تا آن بت را سجده نکند او در شهر نرفت
بدر شهر گرمابه بود در رفت و آنجا کار میکرد و مزد میگرفت و
نفقه میکرد و خدای را میپرستید صاحب گرمابه از قدوم او
خیر و برکت بسیار یافت او را اکرام کرد و مردم او را از چنین

وسیرت وصلاح او دوست گرفتند و او اخباری از عیسی علیه السلم
شنیده بود مردم را می گفت و با خیر و طاعت دعوت میکرد
جماعتی با او بگرویدند و او را با صاحب حمام شرط آن بود
که روز کار او بکند و بشب بکار خود مشغول باشد تا یکروز
پسر پادشاه آن شهر زنی بگرفت و بفرمود تا بگرمابه بردند
و خواست که تا در گرمابه شود مرد او را راه نداد و گفت شرم
نداری و تو پسر ملک شهری این تو زشت باشد پسر پادشاه
خجل شد و گشت پس آمد و خواست تا در گرمابه شود مرد بار دیگر
نهی کرد و وعظ گفت برگشت دگرباره آمد و بانگ بر او زد
و در گرمابه شد او دعا کرد حق تعالی هر دو را هلاک گرداند ملک
پرسید که پسر مرا چه بود گفتند صاحب حمام او را بکشت

این جوادی

این جوادی با حمامی و جماعتی که مصاحب ایشان بودند
بگریختند شب ایشان را دریافت در غاری شدند و
در راه مردی را دیدند صاحب زرعی و سگی با خود داشت
که زرع او را نگاه داشتی ایشان را گفت شما چه قومیدان
گفتند که از دست ظالمی گریخته ایم او گفت مرا می باید که با شما
موافقت کنم و سگ در دنبال ایشان بشب در غار شدند
و بخفتند حق تعالی خواب بر ایشان افکند تا سیصد و نه
سال بخفتند و کیان ملک در طلب ایشان بودند راه بایشان
بردند ایشان را خفته دیدند و خواستند تا در آنجا شوند ایشان را
ترس منع کرد آخر گفتند تدبیر آن است که در این غار برآریم
تا ایشان در آنجا بمیرند از گرسنگی و تشنگی همچنان کردند و بهب

کفت ایشان در آن غار مدتی بماندند و هی شبانی انجا رسید
و کوسفند میچرانید باران بکرفت او اندیشه کرد که در
این غار بباید شکافت تا شب کوسفندان را در آنجا برم در
انغار باز کرد حق تعالی ایشانرا بیدار کرد محمد بن اسحاق
کفت پس از آن پادشاهی پدید آمده بود وان شهر را مردی صالح
که اورا بید وسیلیس کفتندی و او در ملک خویش سی و هفت
سال بماند و در ملک او هر کونه مردمان بود مومن و کافر و بت
پرست و پادشاه ازان رنجور بود و ایشانرا با خدای میخواند
و تخویف میکرد به بعث و نشور و ایشان میکفتند ما هی الا
حیوتنا الدنیا نموت و نحیا و ما حیات همین دانیم که در دنیا هست و پس
از حیات دنیا حیاتی نشناسیم و چون پادشاه صالح از ایشان آن

دید

دید با خدای تعالی تضرع کرد کفت بار خدایا آیتی برین جماعت بنمای
که بدانند که بعث و نشور حق است حق تعالی خواست تا اظهار آیتی کند
بر ایشان در دل یکی از مردمان آن شهر افکند نام ان الیاس تا
ان بنا بشکافد برای کوسفندان خطیره کند بیامد و این بنا بکشاد تا در
غار کشاده شد جماعتی را دید در انجا خفته و سکی نیز بر در غار
خفته هر کس که خواست که انجا فرا شود نتوانست شدن اهل آن شهر
متعجب و نظاره انجا می آمدند حق تعالی ایشانرا از خواب بیدار
کرد تا می بنشستند شادمانه و مستبشر بر یکدیکر سلام کردند و کمان بردند
که یک روز خفته اند یا بعضی از روز حق تعالی بعث ایشانرا
دلیل ساخت بر انکه بعث و نشور حق است و هب کوید ایشان
بیدار شدند احوال همچنان بود که انکه که بخفتند هیچ تغیر نشده بود

تا جامه ایشان چرکین نشده بود ایشان برخاستند و گمان بردند
که در عهد دقیانوس اند نماز بگذاردند و تملیخا که صاحب طعام
ایشان بود او را گفتند برو و درمی چند ببر و برای ما طعامی
بیار که ما گرسنه شده ایم و بنگر که این طایفه طلب ما می کنند و
خویشتن را احتراز دار تملیخا گفت دیروز همه در طلب ما بودند
و امروز بی شک آن است که ما را ببرند و این آخر روز است
ما را از دنیا مهتر ایشان گفت ما توکل بر خدای کردیم و بر دین
حق مقیم کنیم و جان فدای دین کنیم انگه تملیخا برخاست و
آن درمها برگرفت و روی بشهر نهاد و در شهر آثار و علاماتی
دیگر بود و آن علامات که او رها کرده بود نبود متواری وار
بشهر درآمد و ترسان میرفت از خوف دقیانوس چون در شهر

درآمد

درآمد مردمان را دید و شعار ملت عیسی علیه السلام و نام عیسی
میکشند و صلوات بر او میدادند متعجب فرو ماند گفت من دوش
در این بودم که نام عیسی نیارست بردن اکنون شعار و آشکارا میگویند
و او را خبر نبود که دقیانوس هلاک شده است از مدت سیصد و
نه سال تا گرد آن شهر میگشت کس را نمی شناخت و رسم و آیین
ایشانرا بخلاف آن دید گفت همانا شهر غلط کرده ام یا در خوابم
آخر اندیشه کرد گفت در این نزدیکی شهر همین است آخر مردی را
گفت این شهر را چه خوانند گفت افسوس دانست که شهر آن است
ولیکن مردمان آن شهر نه آن بودند آخر آن درمها که داشت بیرون
کرد آن درمها مهر و نشان دقیانوس بود از سیصد و نه سال
زده و بر شکل های پیشتر بود بزرگی و درمی چند بداد تا طعام خورد

مردمان آن درمها بستدند و در او نگریدند و سکه آن برخواندند
و در تاریخ او فرو ماندند و در مرد نگریدند مردی غریب و مجهول
بود او را گفتند این درم از کجا آورده گفت ای مرد ترا با این
چه کار درم بستان و طعام ده مرا بنرخ وقت آن مرد
آن درم بدیگری نمود و دیگری بدیگری انداخت و دست بدست
بدادند و گفتند این مرد همانا که گنج یافته است او را گفتند
کوی تا این گنج کجا یافتی و یا با ما شریک شو تا راز تو با کس نگوییم
که این گنج شهاربوان داشت و بهمه حال ترا درین کار
باوران باید اگر چنین نکنی سلطان وقت را بگوییم و ترا از آن
رنج رسید و خیری تو نماند او گفت ای قوم شما چه میگویید گنج
چه باشد این درمی چند است که من دیروز داشتم و امروز

ازین خرج

ازین خرج میکنم و کس مرا بگنج یافتن متهم نکرد گفتند محال میگویی
این درمها از تاریخ سیصد سال زده اند و او را ازبر آوردند و خبر
بپادشاه وقت رسید و مردم بر او جمع شدند و او جواب هیچ
ندانست کلام ایشان را جز خاموشی و آن خاموشی در تهمت
او زیاده میکردند و در شهر دو مشوا بودند هر دو مرد صالح
یکی اریوس نام و یکی سطوس نام او را بردند تا پیش ایشان و او
گمان برد که او را پیش دقیانوس میبرند او میرفت دل
دل بر مرگ نهاده و مردم ازو فسوس میداشتند چنانکه
از دیوانگان و او در دل خدای را میخواند و می گفت
خداوند آسمانها و زمینها فریادرس توی در سختی مرا فریاد
رس و با خود میگفت کاشکی با یکجای بود و یا اصحاب

من حال من بدانشمندی که ما را عهد چنانست که با یکدیگر
یک جای باشیم در حیات و ممات دریغا که این جبار مرا
بکشد و من ایشان را نه بینم همه راه این اندیشه میکرد و
شهادت می آورد و خدای را یاد میکرد چون او را پیش ان
دو رئیس بردند چون نگه کرد دقیانوس را ندید ساکن شد
او را بدانشمندان درمها بایشان دادند ایشان گفتند
ای جوانمرد راست بگوی تا این گنج را از کجا یافتی او
گفت گنج چه باشد گفت نقش این درم گواهی میدهد
بر تو که گنجی یافته از گنجهای قدیم و مهربانان تملیخا گفت والله
که من هیچ گنج نیافته ام و این درم از خانه پدر برگرفته ام
و ضرب این شهر است من همین میدانم گفتند تو کیستی و

پدرت

پدر تو کیست او نام خود و پدر خود ببرد کسی نبود که او را بشناسد
چه مدت دراز در میان افتاده بود و سیصد و نه سال گذشته
دروغ میگویی و با ما راست نمیگویی و او چیزی نمی توانست
گفتن چرا که ساعتی خاموش می بود و ساعتی سوگند میخورد
که هیچ گنج نیافته ام و مردم بعضی میگفتند که دیوانه است و
بعضی میگفتند که ابله است و بعضی میگفتند طرار است دزد راستی
خبر نمی دهد آخر یکی از رئیسان بانگ بر او زد و او را تهدید کرد و
گفت گمان مبری که ما ترا باور خواهیم داشت باین دروغ و محال
که میگویی این مال پدر تست و نقش این درم سیصد سال زیاده است
و تو کودک جوان امده و بر ما پیران فسوس داری و اعیان
و معروفان شهر اینها هستند که اینجا حاضر اند و خزاین شهر نزدیک

مایست و ما این ضرب را یکدرم نداریم ما تو را با بن ها کنیم اگر
راستی گویی فهو المراد والا ضرب و حبس و تهدید باشد تملیخا گفت
بخدای رب شما که از شما چیزی میپرسم مرا خبر دهید گفتند بگوی گفت بگوید
تا دقیانوس این ملک را چه کرد و او کجا است که این شهر در دست
او بود روزی گفتند ما بر پشت زمین پادشاهی ندانیم دقیانوس
نام و این نام پادشاهی است که سالهای دراز است تا هلاک شد
تملیخا گفت کس با من براست نمی گوید بدانکه ما چند یار بودیم
و پادشاه این شهر بر ما ستم کرد تا ما را از دین مسیح برگرداند
از و بگریختیم در روز دوش بخفتیم و امروز من بشهر آمده ام تا
برای اصحاب طعام خرم درمن آویختی و حوالت گنج میکنی
بر من اگر مرا باور ندارید بیائید تا بر در غار ما به بینید اصحاب

مارا بر کوه

مارا بر کوه بنجاوس پس چون اریوس این سخن بشنید گفتا ما آمد
راست میگوید و این آیتی باشد از آیات خدای تعالی آنگاه آن دو مرد
برخاستند و جمله شهر و تملیخا در پیش ایشان ایستادند تا نزدیک
کوه بنجاوس پس آنگه اریوس را گفت من از پیش میروم تا ایشان را خبر
دهم تا نترسند که ما خلقی عظیم بر سر ایشان شویم گفتند روا باشد
و آمدن تملیخا نزد ایشان دیر شد گفتند بهر حال چنان مینماید
که دقیانوس تملیخا را گرفته و هر ساعت مترصد بودند که لشکر
آید و ایشان را ببرد چون آواز سم اسبان و غلبه مردم شنیدند
قاطع شدند که لشکر دقیانوس است که بگرفتن ایشان آمده اند
یکدیگر را وصیت کردند و همدیگر را وداع کردند چون نگاه کردند
تملیخا در آمد او را گفتند ما و را که چه حالت است ما را خبر ده

تملیخا از آنچه رفته بود ایشان را خبر دادند رئیسان آن مردم
بیامدند و ایشان را بدیدند و از آن حال بشگفت فرو ماندند
چون نگاه کردند در آن بنیان که بعضی شکافته بود و بعضی بر
جای تابوتی دیدند از آهن از سیم قفلی بر آن زده آن
تابوت را از آنجا برآوردند و آن قفل بگشادند در آنجا دو لوح
دیدند از زر بر آنجا نوشته که در فلان تاریخ در عهد مملکت
دقیانوس مکسلمینا و مخسلمینا و تملیخا و مرطونس و کسوطونس و
بینورس و یکرونس و یطینونس جوانان بودند بر این شکل و بر
این هیأت از فتنهٔ پادشاه وقت بگریختند که قصد ایشان
میکرد برای دین و بر این غار شدند چون خبر یافتند از ایشان
بدانستند که ایشان در غارند و در را برآوردند و محکم کردند

و نامهای

و نامهای ایشان بیان کردیم تا اگر کسی بر ایشان مطلع
شود بداند که حال ایشان چنین بود چون بخواندند به شگفت
فرو ماندند و مؤمنان از یقین بر یقین زیادت شد
بقدرت خدای تعالی بر احیاء اموات و از آن بشگفت فرو
ماندند که ایشان همچنان جوان و تازه و بقوت مانده
بودند رنگ روی ایشان نگردیده بود و نه جامهٔ ایشان
شوخگن شده و آنکه این دو رس نامه نوشتند پادشاه
صالح که نام بندوسیس بود که بتعجیل بیایی و آیتی از آیات
خدای تعالی که با خلقان نمود در صحت بعث و نشور و آن قصه
شرح دادند در نامه ملک صالح نامه برخواند از سریر
ملک فرود آمد و روی بر خاک نهاد پیش حق تعالی و

بسیار بگریست و تضرع کرد خدای تعالی را شکر گذارد و بر
اظهار آیات و برخاست با لشکر و اهل آن شهر آمدند و آن حال
بدیدند و ایشان در غار بعبادت و تسبیح و تهلیل مشغول بودند
انگاه او را بپرسیدند و بر وی سلام کردند و گفتند ما را دعا
میکنیم که خدای تعالی ما را با حال اول خواهد بردن که ما از خدای
درخواسته ایم و پهلوی بر زمین نهادند و بخفتند و حق تعالی
جان ایشان برداشت پادشاه فرمود تا برای کفنشان
جامهای فاخر کردند و تابوتهای زرین ساختند و خواستند
که ایشان را در آنجا نهند در خواب دید که زر و سیم گرد ایشان
مگردان و ایشان را در غار بگذار و ایشان را رها کرد و حق تعالی
ایشان را محجوب کرد برعب که کس نیارست گرد ایشان گردیدن

و تعرض

و تعرض کردن ایشان و بفرمود تا بر در آن غار مسجدی بنا
کردند که مردم در آنجا نماز کردند و آن حاجت گاهی شد و
آن وقت که احوال ایشان ظاهر شد ان روز را عید ساختند
و در عبادت بیفزودند این حدیث اصحاب کهف است
و در خبر آمده که رسول ع گفت بار خدایا من ایشان را توانم دیدن
خدای تعالی گفت تو ایشان را در دنیا نه بینی ولیکن وصی خود را
با جماعت صحابه آنجا فرست تا ایشان را دعوت کند
تا دین و ایمان آورند ع گفت بار خدایا چگونه روند گفت
بساطی بیاور و ایشان را بر آنجا بنشان و باد را بفرمای تا
ایشان را بر دارد و آنجا برد رسول صلی الله علیه و آله بفرمود تا
بساطی بگستردند و ابوبکر را گفت بر یک گوشه نشین و عمر را

گفت بر یک گوشه نشین و سلمان را گفت بر یک گوشه نشین
و ابوذر را گفت بر یک گوشه نشین و امیرالمومنین علی علیه السلام را
گفت بر میان بساط بنشین صحابه گفتند یا رسول الله خدای تعالی
ترا فرمود که وصی خود را با قومی از صحابه آنجا ببر نیست از میان
ایشان وصی تو کیست گفت وصی من آنست که چون بر ایشان
سلام کند جوابش گویند و چون سخن گوید با او مناظره کنند
و آنانکه وصی من نیستند ایشان را دستوری نیست که با او سخن
سخن گنند جواب سلام او دهند انگه رسول صلی الله علیه و آله باد را
فرمود تا آن بساط را برداشت آن وقت که از نماز بامداد فارغ
شده بودند باد بساط برگرفت و آنجا برد امیرالمومنین ع
چون آنجا رسیدند باد را فرمود که بساط را فرو نه باد بساط را

نهاد امیرالمومنین ع ابوبکر را گفت برخیز و بر ایشان سلام
کن بر خاست و سلام کرد جواب ندادند عمر نیز سلام کرد
جواب ندادند سلمان و ابوذر سلام کردند جواب ندادند
امیرالمومنین علیه السلام بر پای خاست و بدر غار آمد
السلام علیک ایها الفتیه گفتند علیک السلام و رحمة الله گفت من
رسول رسول خدایم و شما را دعوت میکنم شما را با او و با دین
او گفتند مرحبا به و بک آمنا و صدقنا امیرالمومنین ع گفت
رسول خدا شما را سلام میکند گفتند علی محمد رسول الله السلام ما
دامت السموات والارض و علیک بما بلغت انگه گفتند رسول
خدا را از ما سلام کن و درود ده که ما با خوابگاه خود رفتیم تا آنکه
که مهدی از اهل البیت محمد ظهور فرماید و ما در زمره او باشیم این

المومنین علیه السلام گفت چرا جواب ایشان را نداد وید

گفتند ما را گفته اند که جواب ندهیم الا پیغمبری یا وصی پیغمبری را انکه

گفتند ما نجوا انگاه خود رفتیم و شما را وداع میکنیم امیرالمومنین ع

باد را فرمود که بساط را بر دارد باد بساط را بر داشت و

با مسجد رسول آورد جبرئیل آمد و رسول را خبر داد بانچه میان

ایشان رفته بود رسول ص امیرالمومنین علیه السلام را گفت یا علی

من بگویم یا تو گوئی گفت یا رسول الله بگو که تو گوئی رسول ص

ایشانرا خبر داد بانچه رفته بود میان ایشان فذلک قوله

اذ اوی الفتیة الی الکهف یاد کن ای محمد چون آن جوانمردان

یار غار شدند من سورة الفرقان

هو الذی خلق من الماء بشرا الآیه او آن خدایست که بیافرید

ازآب

از آب یعنی از آب نطفه آدمی را فجعله نسبا وصهرا

کرد او را نسبی و صهری یعنی نسبی و سببی وکان ربک قدیرا

و خدایتعالی بر همه قادر است از امیرالمومنین علیه السلام

روایت کردند که گفت نسب آنست که حرام باشد نکاحش و صهر

انکه حلال باشد نکاحش ضحاک و قتاده و مقاتل گفتند نسب

هفت است که خدایتعالی در قرآن بیان کرد فی قوله

حرمت علیکم امهاتکم الی قوله وبنات الاخت و صهر پنجست

که خدایتعالی هم در این آیت بیان کرده فی قوله وامهاتکم اللاتی

ارضعنکم الی قوله الا ما قد سلف ابن سیرین گفت این آیت در

حق امیرالمومنین علی آمده که رسول ص دختر با و داد فاطمه زهرا را

علیها السلام و علی بود که جامع بود هم نسب را و هم سبب را

از جهت نسب پسر عمش بود و از جهت سبب شوهر دخترش
بود و هیچکس را از صحابه و اهل البیت این هر دو جمع نبود در خبر است
که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت روزی فرشته آمد بنزد
من که پیش از آن نیامده بود چون درآمد مرا خطابی کرد که پیش
از آن کس نگفته بود گفت السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر
من گفتم ای فرشته این چه خطابست گفت تو اولی یعنی آنکه اول
کسی که سر از گور بر دارد تو باشی و آخر یا آن معنی ختم پیغمبرانی
و حاشر بآن معنی که حشر و قیامت با امت تو و تو باشد
گفتم چه نامی گفت محمود گفتم یا محمود بچه کار آمده گفت آمده ام
تا تو نور را بنور دهی گفتم آن نور کدامست که او را بنور دهم
گفت فاطمه را بعلی علیه السلام دهی که خدا تعالی این

عقد را

عقد در آسمان بست گفتم همچنان کنم چون خواست برگشتن میان
دو کتف او بنگریدم نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله
ایدته و نصرته بعلی بگفتم یا محمود چند گاه است که این در میان
دو کتف تو نوشته است گفت پیش از آنکه خدا آدم را آفریند
به بیست و چهار هزار سال پیش روایت کرد از ابو مالک از
عبدالله عباس فی قوله و هو الذی خلق من الماء بشرا الآیت
در رسول صلی الله علیه و آله آمد و در امیر المؤمنین علی علیه السلام
که فاطمه زهرا را علیها السلام باو داد و او پسر عم رسول
بود نسبش از پسر عمی بود و سببش از مصاهره و تزویج فاطمه
آنکه گفت ابو بکر خطبه کرد و فاطمه را خواست و عمر هم چنین
خطبه کرد و فاطمه را خواست و رسول صلی الله علیه و آله هر دو را

رد کرد و گفت مرا نفرموده اند انکه علی السلام خطبه کرد اجابت
کرد و بدو داد فاطمه گفت یا رسول الله مرا مردمان طعنه میزنند
که پدر تو را بمرد درویشی داد که مالی ندارد گفت یا فاطمه اما
ترضین انی قد زوجتک اقدم الناس اسلاما واکثرهم علما
وافضلهم حلما راضی نباشی که من ترا بمردی داده‌ام که باسلام
از همه پیشتر است وبعلم بیشتر وبحلم افزون‌تر گفت راضی
شدم بانچه خدا و رسول راضی اند برای من عکرمه گفت از
دهن پیغمبر شنیدم که گفت در این آیت که خدای تعالی علقه بسید
افزید و در صلب آدم نهاد آنگه از صلب آدم بصلب
شیث رسانید آنگه او را میگردانید از اصلاب طاهرین
بارحام مطهرات آنگه او را بدو نیمه کرد یکی نیمه در صلب

عبدالله نهاد

عبدالله نهاد و یکی نیمه در صلب ابو طالب از نیمه اول و
فاضلتر مرا آفرید که محمدم و مرا نبوت و رسالت و کلام
داد و از نیمه دیگر علی را آفرید و او را طهارت و شجاعت
داد و ذلک قوله وهو الذی خلق من الماء بشرا الایه انا وعلی
خلقنا من نور واحد ابوالحسن علی بن محمد بن محمد والقزوینی روایت
کرد از داود بن احمد بن سلیمان بن الانصاری عن الرضا علیه السلام
عن ابائه عن علی علیه السلام که گفت رسول مرا یا علی ترا سه
چیز دادند که مرا ندادند پدر زنی دادند ترا چون من و مرا ندادند
وجفتی دادند ترا چون فاطمه و مرا ندادند و فرزندان دادند
ترا چون حسن و حسین و مرا ندادند ربیع الشحام روایت کرد
از صادق از پدرانش از حسین بن علی علیهم السلام که

او گفت یکروز من با برادرم حسین در بعضی کوههای مدینه میرفتیم
جابر عبدالله انصاری و انس مالک از پیش ما افتادند اما جابر
مالک نبود بر خود تا بر پای ما افتاد و بوسه بر دست و پای ما
میداد انس او را ملامت کرد با مکان تو از رسول صلی الله علیه
و آله این میکنی جابر گفت یا انس زیاد مگوی که من این شنیده‌ام
از رسول صلی الله علیه و آله در حق ایشان که گمان نبرم هرگز
که هیچ آدمی را باشد انس گفت از چیست گفت شنیدم از
رسول صلی الله علیه و آله که گفت چون خدا تعالی خواست
تا مرا افرینند نطفه بیافرید از نوری سپید و انرا در صلب آدم
نهاد انگه میگردانید از اصلاب طاهرین با رحام طاهرات
تا بصلب عبد المطلب رسانید انگه او را دو نیمه کرد یک نیمه

بعبدالله داد

بعبدالله داد و یک نیمه با بو طالب از عبدالله من آمدم و از
ابو طالب علی بود من با فاطمه اتصال کرد و از علی نیز بفاطمه
انتقال کرد و از فاطمه حسن و حسین آمدند و ایشان طاهر و
مطهر اند اما نطفه من بحسین افتاد [illegible] علی بن الحسین انگه از و انتقال
می افتد بمهدی تا بدامن قیامت [illegible] ترویج بر
سبیل اختصار گفته شود راویان اخبار و آثار روایت کرده
از امیر المومنین علی و عبدالله عباس و عبدالله مسعود و
جابر بن عبدالله الانصاری و انس مالک و براء بن عازب
و ام سلمه زوجه النبی صلی الله علیه و آله که ایشان گفته‌اند
بالفاظ مختلف و معانی متفق که چون فاطمه علیها السلام
بالغ شد اکابر قریش از اهل سابقه اسلام و شرف و مال الخواستن

او برخاستند رسول صلی الله علیه وآله همه را رد کرد و هر یکی
جوابی کرد بر جهی و از جمله خاطبان یکی ابو بکر بود بیامد و گفت
یا رسول الله تو اسلام من و سابقه صحبت من دانی و اگر پیرام
از قریش و شنیده ام که تو گفته کل سبب و نسب ینقطع الا سببی و
نسبی مرا رغبت افتاده است که فاطمه را بمن دهی رسول
ازو اعراض کرد و جوابی نداد دیگر باره باز گفت هم جواب
نداد سه دیگر باز گفت و گفت یا ابا بکر کار فاطمه بمن نیست کار
او بخداست خدای تعالی دهد او را با که او خواهد ابو بکر بیرون آمد
و این حال با عمر باز گفت و گفت میترسم که مبادا که رسول الله
از من کراهی است و بر من سخطی دارد و این اعراض برای
آن است عمر گفت باش تا من نیز بروم و این خطبه بکنم اگر

با من هم این گوید تو ایمن باش از آنچه اندیشه کرده اگه
بیامد و خطبه کرد رسول صلی الله علیه وآله همان جواب داد
که ابو بکر را داده بود باز آمد و گفت جواب همان است که ترا
گفت اما گمان چنان است که او را برای بعضی رؤسای
عرب باز گرفته است که قدری و شوکتی باشد با او و معتضد
شود ایشان درین سخن بودند عبد الرحمن بن عوف درآمد این
حدیث با او بگفتند عبد الرحمن گفت من بروم و خطبه کنم گمانم
چنان است که بمن دهد عمر گفت چرا گفت برای آنکه مرا مال بسیار است
و رسول مردی درویش است ممکن است که بمال مایل شود تا صرف
کند بر بعضی کارهای خود آنکه برفت و جامهای نیکو در پوشید
و طیب برگرفت و بیامد و خطبه کرد رسول صلی الله علیه وآله

اورا هیچ جواب نداد عبدالرحمن گمان برد که برای آن توقف
کرد تا او مهر معین کند گفت یا رسول الله از مهر چندین شتر
و گوسفند و چندین بنده و زر و سیم رسول صلی الله علیه و آله
خشم گرفت و دست دراز کرد و کفی از سنگ ریزه مسجد بر
گرفت و در کنار عبدالرحمن ریخت و گفت این بردار تا مالت
بیشتر شود آن سنگ ریزه در دست رسول تسبیح کرد و چون
بدامن عبدالرحمن آمد در و مرجان گشت انگه گفت یا عبد
الرحمن نه چند بار گفتم که کار فاطمه بخدا تعلق دارد نه بمن او را
خدای با آنکه خواهد والله که اگر دیگر باره کسی از شما او را از من
خواهد شکایت او با خدا کنم و کعب بن مالک الانصاری
این بیتها گفت فان یک موسی کلّم الله جهرةً علی جبل الطور

المنیف

المنیف المعظّم فقد کلّم الله النبی محمداً علی موضع العالی الرفیع
المسوّم وان یک نمل البرّ توهم کلّمت سلیمان ذا الملک
الذی لیس بالعمی فهذا نبی الله احمد سبّحت صغار الحصی فی
کفّه بالترنّم علیه سلام الله ما هبّت الصّبا و ما دارت
الافلاک طوراً بانجم عبدالرحمن از آنجا بیرون آمد خجل
شده و باز دیگر ابوبکر و عمر و سعد انصاری شدند که رئیس
اوس بود و این حدیث کردند و رغبت نمودند و علی ع
تعرّض نکرد و خطبه نکرد و گفتند همانا منع او از آن است که مالی
ندارد و گمان چنان است که خدا و پیغمبر فاطمه برای او باز گرفته اند
ولیکن بیایید تا بر وی رویم و از وی بپرسیم که چه منع کرد ترا
از آنکه فاطمه را از رسول نخواستی و جمله بزرگان قریش

خاستند و بنزدیک علی علیه السلام آمدند او را در نخلستانی

بعضی از ایشان یافتند که آب میداد با جرتی چون ایشان

انجا رسیدند اشیا ز انشیاند و رطبی که با جرت تپانده

بود در پیش ایشان نهاد تا بخورند پس این حدیث با او

بگفتند ابو بکر گفت یا علی ایزد تعالی مجامع فضل و شرف

در تو جمع کرد و ترا بانواع کرامات مخصوص کرد و هیچ

خصلت از خصال نیک ندانیم الا که در تو موجود است

و مکان تو از رسول صلی الله علیه و آله از قرابت و صحبت و

سابقت پوشیده نیست و اشراف قریش جمله این خطبه کردند

و تو نکردی چه منع کرد ترا ازین چه از روی او را نخواهی که

درین مناکحت شرف دنیا تست و کمان با خیان است که

خداو پیغمبر

خداو پیغمبر او را برای تو باز گرفته اند چون ایشان این سخن

گفتند علی را آب در چشم بگردید گفت بهر حال جای رغبت

اما منع من یکی دست تنگی است و یکی انکه شرم میدارم که با رسول الله

این سخن گویم ایشان گفتند بهر حال ترا این خطبه میباید کردن

او را تحریص کردند علی علیه السلام با خانه آمد و جامه بدل کرد

و آمد تا بدر حجره رسول صلی الله علیه و آله و او در حجره ام سلمه بود

در بزد رسول در زدن او بشناخت پیش از انکه او بگوید من علیم گفت

یا ام سلمه برخیز و در بگشای که هذا الرجل یحبه الله و رسوله و هو یحب الله

و رسوله ام سلمه گفت این کیست که این منزلت دارد که تو مرا میفرمایی

که در بگشا تا در آید و خدای تعالی فرمود تا حجاب کنیم گفت یا

ام سلمه باللباب رجل لیس بالخرق ولا بالنزق و هو اخی و ابن

عمی و احب الخلق علی ام سلمه گفت من برخیزم و در بگشادم بخدای
خدا که او در سختی گرفته بود تا آنکه بدانست که من در حجاب شدم
آنگه در آمد و سلام کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله و
رحمة الله و برکاته رسول گفت و علیک السلام و رحمة الله و برکاته
و پیش رسول بنشست و پیاعی سر در پیش افکند و میخواست تا
سخنی گوید شرم میداشت رسول گفت یا امیر المومنین الک حاجة
حاجتی داری گفت آری یا رسول الله تو دانی که مرا از پدر و مادر بربوده
و مرا بجای فرزندان داشته و پدری و تربیت کرده و ادب
آموخته و بر من از پدر و مادر مشفق تر بوده و تو دانی که ذخیره من
در دنیا و آخرت توئی و حق من و قرابت و سابقه من
پوشیده نیست بر تو و از تو شنیده ام که کل سبب و نسب منقطع الا

بسببی و نسبی

بسببی و نسبی رسول گفت اما السبب فقد سبب الله و اما
النسب فقد قرب الله پس علی علیه السلام گفت یا رسول الله مرا
رغبت افتاده است بفاطمه و من بخطبه آمده ام و مرا امید باشد که
از تو نیل و فرزندان باشند رسول صلی الله علیه و آله گشاده
روی شد و در روی او بخندید و گفت یا علی چیزی داری تا او را
بران تزویج دهم گفت یا رسول الله حال من بر تو پوشیده نیست
که مرا در جهان جز اسبی و شتری بکشش و تیغی و درعی نیست رسول
صلی الله علیه و آله گفت اما اسب بکار تو آید تا بر وجهاد کنی و
از تیغ ترا گزیر نبود تا با و ذب و دفع کنی از دین خدا تعالی و
از رسول او و اما شتر بکار باید ترا تا رحل و چیزی بر و نهی
گفت برو و درع بفروش امیر المومنین علی علیه السلام از

پیش رسول بیرون آمد و بنمازگاه خود رفت و نماز میکرد
رسول صلی الله علیه سلم از انفرستاد و گفت برو علی را
بخوان سلمان بیامد و گفت اجب رسول الله علی تا پیش رسول
آمد چون در آمد او را گفت ابشر یا علی فان الله تعالی قد زوجک
بها فی السماء قبل ان ازوجکها فی الارض و در این حال فرشته
بمن آمد با پرها و روها مختلف که پیش از ان نادیده بود و مرا گفت
ابشر یا محمد باجتماع الشمل و طهارة النسل من گفتم ای فرشته نام
تو چیست گفت بطائیل یکی از حمله موکلانم بقایمه از قوایم
عرش و من این بشارت از خدا تعالی بخواسته ام و جبرئیل
برا ثر من می آید بتفصیل این حال عبدالله میمون گفت ما را
روایت کرد ابو حنیفه در مکه و جماعتی بسیار طالبیان در

دربرابر

دربرابر من ایستاده از ابو الزبیر از جابر عبدالله انصاری
از رسول صلی الله علیه و آله حدیث محمود الملک و قوله و حبت
تزوج النور من النور پس رسول صلی الله علیه و آله این سخن را
با علی تمام نگفته بود تا جبرئیل فرود آمد و بشارت داد و مرا او
گفت خدا تعالی این عقد فرو بستن در آسمان و حریری از حریرهای
سپید بهشت در دست من نهاد سطری بنور بر و نوشته است
گفت خدا تعالی اطلاعی کرد بر زمین و علی را برگزید و
دختر ترا باو داد که برادر تست در دین و پسر عمت در نسب
علی بن ابی طالب و خدا تعالی خازنان بهشت را بفرمود
تا بهشت بیار استند و قصور و غرف و منازل و درخت
طوبی را بفرمود تا در گرفت بانواع حلی و حلل و حورالعین را

بفرمود تا آیت طه و طواسین و حوامیم میخوانند و بادهای
بهشت را بفرمود تا انواع عطر و طیب در بهشت پراکندند
و بفرمود تا فرشتگان آسمانها در آسمان چهارم و سیم و دویم
و اول حاضر آمدند و بفرمود تا منبر کرامت نهادند بر در بیت
المعمور آن منبریست که آدم بر و خطبه کرد چون خدای او را
اسماها آموخت و آن منبریست از نور و فرشته را فرمود تا
بر آن منبر رفت نام او راحیل داد و فرشته ایست که در میان
فرشتگان از رو فصیح زبانست او را گفت تا خطبه کند و حمد و
ثنای خدای گوید و در بعضی کتب آورده اند که جبرئیل گفت
که خطبه راحیل اینست الحمد لله قبل اولیة الاولین الباقی بعد فناء
العالمین نحمده اذ جعلنا ملائکة روحانیین و بربوبیته مذعنین وله

علی ما انعم

علی ما انعم علینا شاکرین حجبنا من الذنوب وستر ما من
العیوب اسکننا السموات وقربنا السرادقات وحجب
عنا النهم بالشهوات وجعل نهمتنا وشهوتنا فی تسبیحه وتقدیسه
الباسط رحمته الواهب نعمته جل عن الحاد اهل الارضین
من المشرکین وتعالی بعظمته عن افک الملحدین اذرنا بسنده
عرفنا سلطانه توحده فعلا فی الملکوت الاعلی واحتجب عن
الابصار واظلم نور عزته الانوار فکان من اسباغ نعمته و
اتمام فضیلته ان رکب الشهوات فی بنی آدم اذ خصهم بالام
الازم لینشر لهم الاولاد ویهیی لهم البلاد وجعل الحیوة سبیل الفهم
والموت غایة فرقتهم والی الله المصیر اختار الملک الجبار
صفوة کرمته وعبد عظمته لامته سیده انبیاء نبت خیر النذیر

وسید المرسلین و امام المتقین صاحب مقام المحمود والیوم
المشهود والحوض المورود فوصل لحبل رجل من اهله صاحب المصدق
دعوته المبادر الی کلمته علی الوصول بفاطمة البتول ابنت الرسول
قال الله تعالی زوجت عبدی من امتی فاشهدوا ملائکتی پس
خدا تعالی فرمود عقیب آن خطبه فرشته گفت که من
پرستارم را فاطمه بنده ام علی دادم گواه باشید ای فرشتگان
گفت اسمانها از خرمی بجنبیدند و خدا تعالی فرمود که عقد بند
بستیم و فرشتگان را گواه کردم و این گواهی فرشتگان است بر
این حریر نوشته خدا تعالی مرا فرمود تا بر تو عرض کنم
و مهری از مشک سفید بر و نهم و برضوان خازن بهشت سپارم
و خدا تعالی درخت طوبی را فرمود تا آنچه داشت

از حلل و حلی

از حلل و حلی نثار کرد انگه ابری بفرستاد تا در و یاقوت و جواهر
نثار کرد و فرشتگان سنبل و قرنفل بر افشانیدند و حوران
برچیدند و بیکدیگر بهدیه میدادند و بان فخر میکنند تا روز
قیامت و میگویند این از نثار فاطمه است انگه فرمود
تا بر طومارها نثار کرد بمهر فرشتگان گفتند یار خدایا این چیست
گفت این ودیعهاست شیعه علی و فاطمه را نزدیک شما
تا روز قیامت باشد بر صراط بایستید و هر کس که بر شما بگذرد
که مثقال حبه از دوستی ایشان در دل و باشد این باو دهید
و او را بهشت برید بی حساب این حکمی است که من میکنم پیش
از انکه خلق را آفریدم انگه گفت چون روز قیامت باشد

برصراط بایستم و فرشتگان با من و آن طومارها در دست گرفته چون
یکی از شیعه شما بگذرد این نامه بدست او دهند بر عنوانش نوشته
بسم الله الرحمن الرحیم هذا براءة من العلی الجبار لشیعة علی و فاطمة من النار
انکه برای ایشان نجیبانی بیاورند از نور پالانها از نور بر او نهاده
از یاقوت سرخ بفرش حریر و دیبای عبقری سبز اولیاء
ان نجیبان نشینند و فرشتگان در پس و پیش ایشان هیچ کس نرسند
والا از راه آنها دور شوند با جلال و اکرام ایشان و خلایق در
ایشان مینگرند و آن کرامت می‌بینند تا بدر بهشت رسند
از طومارها برافراخته و گویند بیایید ای خلایق و جواز
خدا خواهند رضوان و خزنه گویند یا اولیاء الله
ادخلوا السلام آمنین درها با ایشان برگشایند مجلس ایشان را

بازندارد

بازندارد تا با علی درجات جنان رسند با ما در درجه ما
باشند در اعلی علیین انکه گفت هر که خواهد که خدا تعالی او را
چنان زنده کند که ما را و چنان بمیراند که ما را و در قیامت
با ما حشر کند و با ما در درجه ما باشد باید تا ما تولا کند و
از دشمنان ما تبرا کند ما را و دوستان ما را دوست
دارد و دشمنان ما را دشمن دارد و ایشان را لعنت کند
که خدا تعالی دشمنان ما را لعنت کرده است بر زبان
پیغمبران و فرشتگان انکه منادی از عرش ندا کند که ملائکتی و
سکان جنتی بر کوا علی تزویج فاطمة من علی شهد بارکت
علیهما راحیل گفت کدام برکت باشد عظیم تر از کرامت
تو ایشان را و بشارت تو ایشان را به بهشت و ایشان هنوز

در دنیا اند خدا تعالی گفت یا راحیل از برکت من بر ایشان
آن است که من ایشان را بر محبت خود جمع کردم و از
فرزندان ایشان امامانی کردم که عالمیان را دعوت کنند
با دین من و با ایشان حجت بر انگیزم بر خلقان تا بروز قیامت
انکه جبرئیل گفت که خدا تعالی مرا فرموده است که تورا
بگویم که فاطمه را بعلی دهی و ایشان را بشارت دهی
بدو پسر زکی طاهر نجیب خیر فاضل در دنیا و آخرت یا
علی این فرشته از بر من برفت من در حال کس فرستادم
و عزم مصمم کردم بر آنکه فرمان خدا تعالی پیش گیرم در
این باب علی گفت یا رسول الله کار من بدانجا رسیده است
که خدا تعالی مرا در ملا اعلی یاد کند و در بهشتها حدیث

من کنند

من کنند و عقد و نکاح من بر آسمان بستند بحضور فرشتگان
رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی خدا تعالی چون با ولی خود اکرام
کند آن دهد او را که هیچ چشم ندیده باشد و نه گوش شنیده
باشد و نه بر خاطر کسی گذشته علی علیه السلام گفت من گفتم
رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی بار خدایا مرا
توفیق ده تا شکر نعمت که بر من کردی بگزارم رسول صلی الله علیه
و آله گفت آمین انکه رسول گفت یا علی برخیز و مسجد رو که من
اثر تو می آیم تا آنچه خدا فرموده است بجای آرم بحضور مهاجر و
انصار و ذکر کنم از فضل تو آنچه چشم تو بدان روشن شود و چشم
دوستان تو در دنیا و آخرت علی علیه السلام گفت من
از نزدیک بیرون آمدم و از خرمی نمیدانستم که چگونه میروم

در راه ابوبکر و عمر را دیدم مرا گفتند چه خبر است گفتم رسول
فاطمه را بمن داد و گفت خدای تعالی او را بتو داد و عقد شما را
در آسمان بستند و بر اثر من بمسجد می آید تا این حدیث تمام کند
ایشان نیز شادمانه شدند و با من بمسجد آمدند و بر اثر رسول
صلی الله علیه و آله برسید و روی او از خرمی تازه و شکفته بود
و بلال را بخواند و گفت برو و آواز ده مهاجر و انصار را
او برفت و صحابه را جمع میکرد و رسول نزدیک منبر
بنشست تا مردم جمع شدند آنگه بر منبر شد و این خطبه بخواند
الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرغوب
الیه فیما عنده المرهوب من عذابه النافذ امره فی ارضه
و سمائه الذی خلق الخلق بقدرته و میزهم باحکامه و اعزهم بدینه

واکرمهم

واکرمهم بنبیه محمد ثم ان الله تعالی جعل المصاهرة لاحقا و امرا
مفترضا و شج بها الارحام و الزمها الانام فقال تبارک اسمه
تعالی جده و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان
ربک قدیرا فامر الله یجری الی قضائه و قضاؤه یجری الی قدره
و لکل قضاء قدر و لکل قدر اجل و لکل اجل کتاب
یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ثم ان الله
تعالی امرنی ان ازوج فاطمه من علی و اشهدکم انی
قد زوجتها ایاه علی اربعمائه مثقال فضه آنگه گفت بدانید معاشر
مهاجر و انصار که جبرئیل نزدیک من آمد و مرا خبر داد که خدای
تعالی فرشتگان را نزدیک بیت المعمور جمع کرد و ایشان را گفت
گواه باشید که من پرستارم را فاطمه به بنده ام علی دادم

انگه رسول صلی الله علیه و اله بنشست و گفت یا علی برخیز و برای
خود خطبه کن او برخاست و این خطبه برخواند الحمد لله الذی
قرب فی محامدته و دنا فی مسألته و وعد الجنة من یتقیه و انذر
بالنار من یعصیه نحمده علی قدیم احسانه و ایاده حمد من یعلم
انه خالقه و باریه و ممیته و محییه و سائله عن مساویه و نستعینه
و نستهدیه و نؤمن به و نستکفیه و نشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له شهادة تبلغه و ترضیه و ان محمدا عبده و
رسوله صلی الله علیه و آله صلوة تزلفه و تحظیه و ترفعه و تصطفیه و ان
خیر ما افتتح به و اختم قول الله تعالی و انکحوا الایامی و الصالحین
من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله
و النکاح مما امر الله تعالی به و رضیه و اجتماعنا مما قدر الله

و ازن فیه

و ازن فیه و قد زوجنی رسول الله ابنته فاطمه فاسئلوه
و اشهد وا فانی قد رضیت بذلک فقال المسلمون ارضیت یا
رسول الله فقال نعم زوجتها منه و نعم الختن و الاخ لی و هو اسید
فی الدنیا و الآخرة و هو من الصالحین پس علی علیه السلام
سجده شکر بگذارد خدا برا و گفت الحمد لله الذی حببنی خیر
البریه محمد صلی الله علیه و آله مسلمانان گفتند بارک الله
فیکما و علیکما و جمع شملکما و اسعد جدکما و اخرج منکما الکثیر
الطیب انگه رسول صلی الله علیه و آله بفرمود تا طبقی خرمای
بسر آوردند و بنهادند رسول صلی الله علیه و آله گفت برباید
بربودند و رسول صلی الله علیه و اله در حجرهای زنان
رفت و گفت باین خرمی از برای فاطمه دف بزنید انگه گفت

یا علی برو درعت بفروش تا درین کار صرف کنی علی علیه
السلام گفت برخاستم و درع برگرفتم تا ببازار برم در راه
اعرابی پیش من آمد و مرا گفت یا علی این درع بها است
گفتم آری گفت بچند می فروشی گفتم بپانصد درم در آستین کرد
و صره بدر آورد پانصد درم بمن داد و من درع باو دادم و درم
نزدیک رسول آوردم گفت چکردی گفتم بفروختم بپانصد درم
و درمها اینک گفت بکه بفروختی گفتم باعرابی گفت شناختی
اعرابی را گفتم نه گفت جبرئیل علیه السلام بود و پیش از آنکه
تو باز آمدی درع باز آورد و با من داد آنگه ابوبکر را بخواند و
مشتی از آن درم برگرفت و باو داد و گفت یا ابابکر ببازار
رو و برای فاطمه چیزی بخر که ایشان را بکار آید و سلمان و

بلال را

بلال را باو بفرستاد تا باو یاری کنند در حمل آن و مشتی
دیگر برگرفت و باسماء بنت عمیس داد و گفت برو برای فاطمه
پاره طیب بخر ابوبکر گفت آن درمها که رسول بمن داد شصت و
دو درم بود و بروایتی شصت و نه درم گفت برفتم و بآن
درمها بستری خریدم از خیش مصری پشم درو افکنده و نطعی ادیم
و مخده ادیم لیف درو افکنده و عبای قطوانی و قربه از آن
آب و کوزه چند و سبوی چند و مطهره برای آب وضو
و پرده پشمین و بروایت وهب بن وهب القرشی ببلالی
بچهار درم بخریدند و مقنعه بچهار درم و تختی قرشی او از پیازه و
حصیری هجری و آسیائی و قدحی برای شیر و سبوی سبز ابوبکر
گفت از آن مطاع بعضی من گرفتم و بعضی سلمان و بعضی بلال.

ونزد رسول صلی الله علیه وآله آوردیم داو در حجره ام سلمه بود
رسول چون درو نگریست بگریست و سر سوی آسمان کرد و گفت
اللهم بارک لاقوام جل آنیتهم الخزف اللهم بارک لآل محمد
فی جهازهم و باقی درهما بام سلمه داد و گفت نگه دار تا بوقت
حاجت علی برفت و یکماه توقف کرد و همه دل او با آن کار
بود ولیکن شرم میداشت و هر وقت که رسول او را
دیدی گفتی یا علی میدانی که من بهترین زنان جهان را
بتو دادم چه نیکو نیست جفت تو چون یکماه بر این بر آمد عقیل برادر
علی گفت چرا فاطمه را باز نمی خواهی تا چشم ما روشن
شود باجتماع شمل شما علی علیه السلام گفت والله یا برادر
رغبت من بیش از اینست ولیکن حیا منع میکند مرا گفت

بیا تا برویم و این حدیث با پیغمبر بگوییم برخاستند و برفتند
در راه ام ایمن را دیدند مولاة رسول گفت کجا میروید گفتند
پیش رسول میرویم با این سخن گفتن گفت شما بس است باز
گردید که این حدیثی باشد که بزبان من راست می آید
تا من بروم و بگویم آنکه ام ایمن به نزدیک ام سلمه رفت
و این حدیث با او بگفت او کس فرستاد و زنان رسول را
حاضر کرد پس رسول صلی الله علیه و آله درآمد گفت برای چه
مجتمع شده اید گفتند برای کاری که اگر خدیجه زنده
بودی چشمش بآن روشن شدی رسول صلی الله علیه و آله
چون نام خدیجه شنید گفت مانند خدیجه کجا باشد تصدیق
کرد مرا آنچه دیگران تکذیب کردند و مونس من بود چون

مردمان مرا تیهوحش نکردند و مرا قوت داد بر دین خدای
تعالی و مواسات و مساعدت کرد با من بجان و مال و
خدای تعالی مرا فرمود تا او را بشارت دهم بخانه در بهشت از
زمرد سبز که در او نصبی و تعبی نباشد زنان گفتند یا رسول الله
هرچه تو از خدیجه گوئی بیش از آن هست جز آن هست که او از رحمت
ایزدی رفت خدای تعالی او را بیامرزاد و ما را با او حشر کناد
یا رسول الله برادر و پسر عم تو علی میخواهد که فاطمه را با او دهی رسول
گفت چرا او نگفت این حدیث مرا گفتند یا رسول الله حیا منع
او کرد رسول صلی الله علیه و آله گفت یا ام ایمن برو و علی را
بخوان او برفت و علی منتظر بود تا چه جواب دهد چون ام ایمن را
دید گفت رسول صلی الله علیه و آله چه گفت در آنچه تو او را گفتی

گفت ترا

گفت ترا میخواند علی برخاست و نزد رسول رفت و بنشست و شرم
زده و سر در پیش افکنده رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی
میخواهی که جفت ترا با تو دهم گفت بلی یا رسول الله حبا و کرامة پیشت
تا فردا شب انگه ام سلمه را گفت درمها که بتو دادم بیاور
بستد و از آنجا مشتی برگرفت و گفت باین کالا و روغن و خرما و
ماسینه بخر او برفت و بخرید و مشتی دیگر بعمر داد و گفت باین
جامه خر و قدری طیب برفت و بخرید پس سعد معاذ بیامد و اشتری
و گاوی و ده گوسفند بیاورد سعد الربیع بیامد و ده گوسفند بیاورد
سعد عبده دو شتر بیاورد ابو ایوب انصاری آمد و گوسفندی
آورد و یک خروار خرما خارجه بنت زید آمد و شتری و گاوی
و چهار گوسفند آورد عبد الرحمن عوف آمد و پنج خروار خرما آورد

و بیست گوسفند و مشکی کاو روغن و کیس آمدند و هدیه آوردند
تا هم ایاب بسیار جمع شد آنجا رسول صلی الله علیه و آله هدیه پذیرفتی
عوض بدادی نزا اما صدقه نپذیرفتی پس بفرمود تا آنچه گندم
بود نقره کردند هر کسی را از صحابه نصیبی داد تا ببردند
و آرد کردند و بپختند و علی را گفت یا علی مرا و ترا آن باید
مشغول بودن که گاوان و گوسفند از آنکشیم امیر المومنین علی
می کشت و پوست میکند و رسول صلی الله علیه و آله پاره میکرد
چون روز بود تمام کرده بودند امیر المومنین علی علیه السلام
گفت بر دست رسول صلّی الله علیه و آله هیچ اثر خون
ندیدم و چون پاک بداد و بود دیگ فرستاد و صحابه را بخواند و گفت
امروز روز زفاف فاطمه و خرّمی مراست یاری دهید تن خود و

بموالیان خود تا ولیمه علی بسازیم صحابه بساخته شدند دیگها
بر نهادند و آتش بر کردند و گروهی گوشت پاره میکردند القصّه
همه معاونت کردند و رسول صلی الله علیه و آله چون جدّ ایشان
دید دعا کرد ایشان را و گفت اللّهمّ اعنهم علی طاعتک و لا تویسهم
من رحمتک و لا تخلهم من فضلک چون دو ساعت از روز
بگذشت همه طعامها ساخته بودند و معد کرده رسول گفت
علی را برخیز و مهاجر و انصار را و اهل مدینه را از مردمان و موالی
و کودکان همه را بخوان و حاضر کن و هیچکس را در مدینه رها مکن
که او را نخوانی علی گفت یا رسول الله چگونه کنم و قوم پراکنده
بعضی در شهر و بعضی در بیرون شهر در کشت زارها و خرماستانها
من چگونه رسیم با ایشان گفت یا علی تو بر بام خانه رو و بگو ایها

الناس اجیبوا رسول الله گفت خدا تعالی آواز تو بگوش ایشان
برساند و اگر خود بعضی در مشرق باشند و بعضی در مغرب از کرامت
من بر خدا تعالی هم چون آواز ابراهیم که خلق را دعوت کرد
با حج بگوش خلایق رسانید قوله و اذن فی الناس بالحج الآیة
امیرالمؤمنین علی بر بام خانه رفت و آواز داد خدا تعالی آواز
او بگوش آنان که در مدینه و در خارج مدینه بودند برسانید
با همه جواب دادند و گفتند لبیک یا داعی النبی و سعدیک
مردم از هر جا شتاب می آمدند و رسول صلی الله علیه و آله
بفرمود تا در مسجد نطعها بیفکندند و طعام بیاوردند تا مردم
بخوردند تا در مدینه هیچکس نماند از مردمان و زنان و کودکان
و بردگان الا که از آن طعام بخوردند و سیر شدند و هر که

خواست که چیزی

خواست که چیزی بردارد برداشت و طعام بسیار باقی ماند
از برکت رسول بار دیگر باز آمدند و باقی طعام که مانده بود
بخوردند روز سه دیگر طعام هیچ نمانده بود بجز گوسفند ابو ایوب
گفت یا رسول الله این گوسفند را چه افتاده است برا او
خشم گرفته اید یا بر خداوندش یا برای آنکه مستحق است یا گوشتش
حرام است و الله که من خبر این نداشتم و الا فدا کردمی
رسول گفت یا ابا ایوب ملائکه علی خواست تا او را بکشد جبرئیل
فرمود تا خبر کن او را شاید و کاری خواهد بود و اگر بدین خبر
الانصاری را فرمود تا آن گوسفند را بکشت و پوست
باز کند و بپخت رسول صلی الله علیه و آله گفت مفصل کن
این گوسفند را و استخوانش مشکن همچنان کرد و رسول صلی الله

علیه وآله بفرمود تا آن گوسفند را بنهادند و دیگر باره ندا
کرد و جمله صحابه را بخواند و رسول ایشان را گفت بخورید این
طعام به نام خدا تعالی و استخوانهای او هیچ مشکنید همچنان
کردند رسول فرمود تا آن استخوانها جمع کردند و در پوست
نهادند و دعا کرد تا خدا تعالی او را زنده کرد جبرئیل آمد
و گفت یا محمّد خدایت سلام می کند و میگوید اگر امروز از من
بخواهی همه دنیا شرقاً و غرباً سهلاً و جبلاً برّاً و بحراً همه
زایل بکنم و اگر خواهی تا هرچه گذشته است باز آرم و بکنم و از
بزرگواری این با مهار رسول صلی الله علیه وآله گفت
وقت را احیا را این گوسفند میخواهم تا با ابوایّوب دهم
که درویش است خدا تعالی آنرا زنده کرد رسول آنرا با بو

ایوب داد

ایوّب داد و خدا تعالی او را از آن نسل و برکت بسیار داد
مسلمانان چون آن بدیدند یقین ایشان زیادت شد رسول
صلی الله علیه وآله گفت یا ابا ایوّب بنگر تا گوسفند تو هست
ابوایوب در نگرید گفت والله همان است چه گوسفند مرا
یک چشم سیاه بود و یکی ازرق و این همچنان است و خدای
تعالی شیر او شفای بیماران کرد تا هر بیماری که از آن شیر
بخوردی تندرست شدی و آن گوسفند را مردمان مدینه
مبعوثه خواندندی و عبد الرّحمن عوف در این معنی چند بیت
بگفت وهی هذه بیت عجبت لِاَمرِ الله والله قادرٌ
علی ما یشا من خلقه و یرید ولا عجبٌ من امر ربّی وانّما
عجبت لمرءٍ فی الضلال مقید ومن قد ثوی فی قلبه الکفر والعمی

وقارنه الشیطان فهو شرید   الم بصر واشاة بن زید و حالها
وفی امرها للطالبین مزید   الا یرجعوا عن کفرهم وضلالهم
وقد جاءهم من ذی الجلال رشید   وقد ذبحت ثم استجر لهابها
وفصلها فیها هناک یزید   وانضج فیها اللحم والعظم والکلی
فهلله فی النار وهو هرید   وجمعنا حتی نحونا لا کلیه
وغرق عنها العظم وهو جرید   اتی باهاب الشاة والعظم اجرد
ونحن لنا فیها هناک شهود   فجلله بالبرد ثم دعا به
ولم یک من رد السماء بعید   فاحیاله ذو العرش والله قادر

فعادت بحال ما تشاء بعود عثمان عفان از رسول صلی الله
علیه و آله پرسید که چه دعا خواندی که خدا تعالی این گوسفند را
زنده کرد گفت گفتم آلهی انت خلقتها وافنیتها وانت قادر

علی اعادتها فاحیها یا قیوم بالا اله الا انت چون مردم
متفرق شدند رسول صلی الله علیه و آله ام سلمه را نخواند
وام ایمن را و سوده و حفصه را و زنان مهاجر و انصار را
و گفت بکار فاطمه قیام نمائید و او را یاری دهید عایشه و ام
ایمن گفتند نزدیک فاطمه شدیم تا چنانکه رسم بود او را
یاری دهیم بوی دیدیم از میان دو چشم او تابان چون نور آفتاب
و جمالی و حسنی که مثل آن ندیده بودیم بنشستیم و در آستین او کرفتیم
و جامهای در ش بیاوردند و آن جامها در وی پوشانیدیم و آن
طیب که خریده بودند بر او می افشاندیم گفت مرا پاره طیب هست
بروم بیاورم چون بیاورد پاره گلاب بود که هرگز ندیده
بودیم و چیزی دیگر آورد بماند ره لطیف هزار بار از

مشک اذفر خوشتر ام سلمه گفت یا ابنة رسول الله این
چیست گفت این آب عرق رسول است که در وقت گرمگاه
که در آمدی عرق کرده من عرق او بگرفتمی و در اینجا جمع کردمی
و اما این رغبت مردی بنزدیک پدرم آمدی او را دحیة
الکلبی گفتندی چون بجایی از خیرگاها شادی من برگرفتمی و از
که مرا بکار است پیش آوردم رسول این حدیث بشنید گفت یا
بنیة این دحیه نبود آن جبرئیل بود ولکن چنانک ترا که طیب تو از پر
جبرئیل امین است و عرق از پیشانی سید المرسلین انکه گفت
واین چه عجب است که خدا تعالی او را از میوه بهشت آفرید
که جبرئیل روزی بمن آمد و سیبی بمن آورد از سیبهای بهشت
و گفت این سیب بخور و با اهلت مواقعت کن که خدا تعالی ترا

روزی خواهد

روزی خواهد کردن سیده زنان اولین و آخرین من آن
سیب بخوردم و با خدیجه خلوت کردم بفاطمه علیها السلام
بار برگرفت او حوری انسی است وصل او از بهشت است
و مرجع او با بهشت خواهد بود علی علیه السلام گفت من بار
دیگر در نزدیک رسول صلی الله علیه و آله شدم و او
استغفار و تسبیح میکرد گفت یا علی سازی که میبایدت
که امشب اهل تو بخانه تو خواهد آمدن گفت من بخانه رفتم و
پاره ریگ نرم بیاوردم و بگستردم آنجا و چهار گوشه از این
دیوار بان دیوار افکنده ام که جامه بر او افکنند و پوست
گوسفندی باز گرفتم و مخده از لیف بنهادم و آنچه
خریده بودند از جهاز فاطمه که ابوبکر خریده بود با خانه

من آوردند رسول صلی الله علیه و آله اسماء بنت عمیس را
بفرستاد بدختران عبد المطلب و زنان مهاجر و انصار
و گفت ایشان را از من سلام برسان و بگو که رسول میگوید
امشب فاطمه با خانه علی میشود حاضر آیید رسول صلی الله
علیه و آله نماز خفتن بگزارد و با خانه آمد و آن زنان جمله حاضر
آمدند گفت در صحبت فاطمه بروید و او را بخانه علی برید و
خرمی کنید و رجز خوانید و فحش نگویید و تکبیر و تحمید خدای تعالی
کنید ایشان بیامدند و فاطمه را بیاراستند و حلی که او را
بود از مادرش خدیجه براو کردند و چادری در سر او دادند
و هفتاد حوری فرود آمدند از بهشت و گرداگرد فاطمه در ایستادند
و انجا رقص شدند و می گفتند لا اله الا الله ما اکرم محمدا و اهل بیته علی الله

صامه

تعالی چه گرامی اند محمد و اهل بیت او بر خدای تعالی جابر
عبد الله انصاری گفت رسول بفرمود تا اشتر شهبا را
زین بر نهادند و او را بر نشاندند و سلمان را فرمود تا
عنان او گرفت و رسول صلی الله علیه و آله با ایشان برفت
و اهل بیت رسول از حمزه و عقیل و جعفر و جز ایشان در پیش
بیرون شدند و رجز میگفتند اول کسی که از ایشان رجز خواند
ام سلمه الخیر بود گفت سِرنَ بعون الله جاراتی واشکرنه
فی کل حالات   یذکرن ما انعم ربّ العلی من کشف
مکروب و آفات   و قد هدانا بعد کفر و قد انعشنا
ربّ السموات   و سِرنَ مع خیر النساء الوری تفدیک
عماتی و خالاتی   یا بنت من فضل ربّ العلی بالوحی

بالوحی منه والرسالات او این رجز میکفت وزنان
بیت اول بار میکفتند رسول صلی الله علیه وآله چون این
بشنید شاد شد واورا دعا کرد بخیر انکه عائشه پیش آمد وان
رجز می کفت بیت یا نسوة استرن بالمعاجر
واذکرن ما یحسن فی المحاضر واذکرن رب الناس اذ خصنا
بدینه مع کل عبد شاکر فالحمد لله علی افضاله
والشکر لله العزیز القادر سرن بها فالدین کذا الطاهر
بنت النبی ذی الکمال الفاخر سرن بها سیر فی ثیابها
وحسنها مع الجمال الزاهر سرن بها فالله اعلی ذکرها
وخصها منه بطهر طاهر وزنان بیت اول بار می کفتند
چون عائشه خاموش شد حفصه آغاز کرد واین رجز می کفت

فاطمه یا خیر النساء البشر ومن لها وجه کوجه القمر
فضلک الله علی ذی الوری بفضل من خص بای الزمر
زوجک الله فتی فاضلا اعنی علیا خیر من فی الحضر
فسرن جاراتی بها انها کریمة بنت عظیم الخطر
اعنی النبی المصطفی احمدا اکرم مبعوث اتی بالسیر
انکه معاذه ام سعد معاذ پیش باز نان عبد الاشهل واین رجز می کفت
اقول قولا فیه ما فیه واذکر الخیر وابدیه محمد خیر نبی آدم
ما فیه من کبر ولا تیه بفضله عرفنا رشدنا فالله بالخیر یجازیه
والشکر لله وسبحانه علی خزیلات ایادیه نحن الذی اختارنا ربنا
من بین قولی الخلق نوالیه ونصر الدین باسیافنا ونقمع الکفر ونخزیه
صوحبا تی فاسمعوا قولی اقولها والله برضیه وارتجی العز بافضاله

من خالق الخلق و تنشئته   فنحن مع نبت نبی الهدی   ذی شرف قد ثبت فیه
فی ذروة شامخة اصلها   فما اری شیئا یدانیه . انگه تکبیر کرد و
زنان با او تکبیر کردند چون بدر سرای رسیدند مردان باز
گشتند و زنان در سرای شدند و اشعار میخواندند و دست
میزدند و رسول صلی الله علیه وآله در سرای دیگر شد و علی
بمسجد بود رسول کس فرستاد و علی را بخواند بیامد پیر
در پیش افگنده از فرط حیا او را نزد خود بنشاند و ام ایمن را
گفت برو و فاطمه را بیاور او بیامد و گفت اجیبی رسول گفت
بر رسول کیست گفت علی او گریست و گفت واحیای حلوناه
پیش رسول آیم و مردی دیگر با اوست من گفتم جان
من فدای تو باد او از تو بیگانه نیست شوهر و پسر عم توست و

ازلطری

نزدیکترین مردمان است بسبب و نسب انگه دست او گرفت او
می آمد شرم زده چون پیش رسول آمد رسول بگریست و او را بران
راست خود گرفت و او را در بر گرفت و گفت مگری که این هنگام
فرح است انگه دست علی گرفت و دست او در دست او نهاد
گفت بگیر که تو سزاوارتری با و نعم الختن و نعم الصاحب انگه
گفت مرحبا بحرین یلتقیان و نجمین یقتربان انگه فاطمه را گفت پیش او
چون پرستار باش تا او ترا چون بنده باشد انگه علی را گفت
نیک زنیست زن تو و فاطمه را گفت نیک شوهریست شوهر تو
انگه گفت خدا تعالی مبارک کناد بر شما و نیک بخت بادی و از
نسل شما فرزندان پاکیزه بسیار پدید آراد و انگه بدر آمد و در
فرا گرفت و عضاده در در دست گرفت و گفت خدایا

بکند شمارا و نسل شمارا که من بصلحم با انکه باشما بصلح است و بجنگم با
انکه باشما بجنگ است شمارا باخدا می سپارم انکه زنان را
گفت بازگردید که رحمت بر شما باد زنان جمله برفتند رسول
بازگردید ندید یک زن بر فاطمه بود و نرفت رسول گفت تو
کیست که نبرود گفت یا رسول الله من اسما بنت عمیسم گفت چرا
نمی روی گفت میخواهم تا وصیت خدیجه بجا آرم گفت آن
چه وصیت است گفت روزی نزدیک خدیجه حاضر بودم
و فاطمه پیش او بود در او نگرید و بگریست گفتم برای چه میگریی
و آنچه خدای تعالی ترا داد کس را نداد گفت همچنین است
خدارا بران شکر میکنم ولکن اندیشه من از آن است که
با پیش خدا شوم فاطمه تنها ماند و بوقت انکه او را با شوهر

دهند

دهند کسی نباشد که تعهد او کند و انیس او باشد وصیت
میکنم ترا و سوگند میدهم ترا بخدای تعالی که اگر تو در وقت آن
باشی ایدر [illegible] رسول صلی الله [illegible] آرد
[illegible]
لیلها و نهارها و اسیرها فی دنیاها و اخرتها الکحل لها حاجبها
انکه گفت یا اسما نیکو اندیشه کردی سه روز یا هفته برا او
باش تا او تنها نباشد چون رسول برفت فاطمه از شرم حرا
بنشاند اسما گفت چندان نور از روی فاطمه بتافت که خانه
روشن شد علی گفت من در روی فاطمه بنگریدم مرا هیبتی بگرفت
برای انکه فاطمه نیک نیک مانندگی داشت برسول صلی الله
علیه و آله بوی و گفتار و قامت و شمایل و اشارات گفت

بگوشه خانه بنشستم پس یا عمی اسما گفت که علی گفت یا بنت رسول الله
مرا وردی هست دهشت ورزی باشد تا آن ورد بگذارم فاطمه گفت
صواب باشد و نیز برخاست و در پس او ایستاد و نماز میکرد
تا صبح برآمد چون روز شد رسول صلی الله علیه و آله بیامد و
در بزد و گفت السلام علیکم اادخل رحمکما الله اسما گفت بجستم
و در بگشادم ایشان از دست پیرهای بداد و در زیر گلیم بودند
چون رسول درآمد خواستند که برخیزند رسول سوگند داد بر
ایشان که بر حال خود باشید انگه بیامد و بر سر بالین ایشان
بنشست و پایها در میان ایشان کرد و یکپای او علی بگرفت
و یکپای او فاطمه انگه گفت یا علی چگونه یافتی اهلت را گفت
نعم العون علی طاعة الله نیک یاریست او بر طاعت خدای

فاطمه را نیز

فاطمه را نیز پرسید همین جواب داد انگه علی را گفت کوزه آب
بیاور بیاورد رسول صلی الله علیه و آله آیاتی از قرآن برانجا
خواند و باز در او دمید علی را گفت بخور و بقیتی باز گذار
همچنان کرد رسول صلی الله علیه و آله آن آب بر روی و سینه
او ریخت و گفت اذهب الله عنک الرجز و طهرک تطهیرا
انگه پاره دیگر آب خواست و آیاتی از قرآن بر او خواند و
فاطمه را گفت باز خور و پاره رها کن همچنان کرد رسول
صلی الله علیه و آله آن آب بر روی فاطمه ریخت و گفت
اذهب الله الی آخره انگه ایشان را دعا کرد و بیرون آمد و
گمان برد که ایشان در شب همچنان با یکدیگر خفته بودند
جبرئیل آمد و رسول را از کار ایشان خبر داد و این آیت آورد

تتجافی جنوبهم الآیه روز دیگر رسول در نزد ایشان شد
هر یک را در گوشه دید نشسته دست ایشان گرفت و
بیاورد و ایشان را بر نطعی از آن خدیجه نشاند و گفت با
تا اینجا بی باشید و خدیجه برای آنکه فاطمه را دوست داشتی
از دیگر دختران چه او را دو دختر بود زینب و رقیه و
هر دو را در حیات خود شوهر داد رقیه را بعقبة بن ابی لهب
و زینب را بابی العاص بن ابی الربیع حلی و متاعی که او را
بود برای فاطمه نهاد و رسول صلی الله علیه و آله شب دیگر
بنزدیک ایشان آمد و چون بیاخسپند پهلوی بجای نزدند و رسول
ایشان از آنجا اسپرد و بمسجد آمد و نماز میکرد تا روز و ایشان را
دعا میکرد روز سیوم وقت سحر بیامد و در بزد آسما در باز

گرد ایشان

گرد ایشان در زیر عبا بودند خواستند تا جدا شوند گفت
علی حالکما آنگه علی را گفت یکساعت بمسجد رو و بیرون رفت فاطمه را
گفت چگونه می‌یابی شوهرت را گفت خیر بعل نیکو شوهریست الا
آنست که زنان قریش مرا طعن میزنند و می گویند پدر تو را
بمرد درویش داده است که او در دنیا مالی ندارد رسول گفت
یا فاطمه بدان که پدرت درویش نیست و شوهرت درویش نیست
و خدا تعالی خزاین و گنجهای زمین بر من عرض کرد از زر
و سیم من قبول نکردم و اختیار آخرت کردم و اگر تو بدانستی
آنکه پدرت میداند دنیا و زینت دنیا در چشم تو زشت گردد
بدانکه این زنان که این گفتند بر طریق شفقت گفتند من ترا بمردی
داده ام باسلام از همه بیشتر و بعلم از همه بیشتر و بحلم از همه

عظیمتر و بدانکه تا خدای تعالی ترا در آسمان بعلی نداد من ترا

در زمین باو ندادم و بدانکه خدای تعالی بر زمین اطلاعی کرد و دو

مرد را برگزید یکی را پدر تو کرد و یکی را شوهر تو و نیک شوهریست

شوهر تو در او عصیان مکن بانچه ترا فرماید انکه دعا کرد ایشانرا

و گفت بار خدایا جمع ایشان مجتمع دار و دلهاشان بهم آر

و ایشانرا و فرزندان ایشانرا برکت کن و ایشانرا امامان کن

بفرمان تو که رهنمایان خلق باشند انکه علی را گفت یا ابا

الحسن نعم الزوجة زوجتک نیک زنیست زن تو که او حوریست العینست

چه این از میوه بهشت افریده است با او مدارا کن او پاره اندام

منست آنچه او را دژم کند مرا دژم کند و انچه او را خرم کند

مرا خرم کند و خدای تعالی از خشم او خشم گیرد و از رضای او

راضی شود انکه گفت یا ابا الحسن نباید که من رفتم و به پیغم

و بر تو اثر غم و پس نباشد فاطمه گفت یا رسول الله من شرم

میدارم از اسما که او مدتی است تا خدمت من می کند و

من نتوانم خدمت کردن خادمه برای من فرما رسول

گفت خادمه خواهی یا چیزی که از خادمه بهتر باشد گفت ان چیست

یا رسول الله گفت انکه در عقب هر نمازی سی و چهار بار تکبیر

کنی و سی و سه بار تحمید کنی و سی و سه بار تسبیح کنی این بر زبان

سبک است و در ترازو هزار بار فاطمه کس نباشد که بامداد

و شبانگاه این تسبیح بکند الا خدای تعالی از مهمات دنیوی

اخروی وی کفایت کند انکه رسول صلی الله علیه و آله اسما را

گفت تو نیز بسلامت باز گرد و جزاک الله خیرا اسما بازگشت

و ایشان تنها ماندند علی علیه السلام بفرمان رسول خلوت
بساخت با فاطمه و با دیگر روز رسول صلی الله علیه و آله
بدیدن ایشان چشم روشن کرد فاطمه علیها السلام گفت یا
رسول الله امشب که مرا اینجا آوردی زنانی را دیدم که بجمال
ایشان هرگز آدمی را ندیده بودم و ایشان بر شکل زنان دنیا
نبودند رسول گفت که ایشان حور العین بودند که خدای تعالی
ایشانرا بعرس تو فرستاد کرامت ترا و کرامت شوهر ترا
ایشان در این بودند که کسی آمد و گفت یا رسول الله زنان
قریش بتهنیت می آیند با حلّها و حلیها رسول صلی الله علیه و آله
اندیشه کرد و گفت همین ساعت این زنان در آیند با
حلّها و این فاطمه را حرکت ایشانرا به بینند باز مانند بار خدایا حلّه فرست

برای فاطمه

برای فاطمه که ایشان مانند آن ندیده باشند تا تماشا
نکنند جبرئیل درآمد و برای حلّه درآورد از بهشت که قیمت این حلّه
دنیا ندانستند فاطمه آن حلّه در پوشید و بنشست و ایشان در
آمدند چون آن حلّه بدیدند متحیر ماندند گفتند ای فاطمه این حلّها
از کجا آوردی که ما در دنیا مانند آن نباشد و ندیده ایم
و نشنیده گفت هذا من عند الله از دیگر حدیث
چون اسما رفت کار خانه همه فاطمه بایستی کردن یکروز حضرت
شد بخت علی بدر سرای آمد در بزد کس جواب نمی داد و آواز
آسیا می آمد و گهواره حسین می جنبید علی از شکاف در
بنگریست فاطمه را خفته دید و آسیا میگردید و گهواره
می جنبید عجب داشت بیامد و رسول را صلی الله علیه و آله بگفت

او گفت اما علمت ان لله فی الارض ملائکة موکلین بمعونة آل محمد
علی گفت والله که من با او چنان زندگانی کردم که او را نیازردم
و کراهت او اختیار نکردم و او در من عاصی نشد و چیزی
نکرد که رضای من نبود تا با جوار رحمت ایزد رفت و هرگاه که
در او نگریدم هر غم که مرا بود برفت و تا او از دنیا برفت من
شادمانه نشدم این قصه ایست از تزویج فاطمه علیها السلام
و اگرچه این قصه دراز شد تبرک را آورده شد تا تنبیهی باشد
بر بعضی از فضائل ایشان والله اعلم لیسئل الصادقین عن صدقهم
این برای آن کرد تا بپرسد صادقان را از صدقشان
واعد للکافرین عذابا الیما الآیه و بجا آورده و نهاده است برای کافران
عذابی مولم موجع یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم الآیه

خدای تعالی گفت

خدای تعالی گفت ای گرویدگان یاد کنید نعمت خدا را (بر) شما
اذ جاءتکم جنود الآیه چون لشکرها بشما آمدند فارسلنا علیهم ریحا
و جنودا لم تروها ما بر ایشان بادی فرستادیم و لشکری از فرشتگان
که شما میدانیدان را وکان الله بما تعملون بصیرا و خدای تعالی
بانچه شما میکنید بینا و دانا بوده است و این در کارزار احزاب بود
چون مدینه را حصار کردند رسول صلی الله علیه وآله بفرمود تا خندقی
بکردند گرد مدینه باشارت سلمان که او گفت یا رسول الله
ما را عادت بودی که چون دشمنی بدر شهر ما آمدی خندقی
کردمای گرد شهر خود تا دشمن راه نیافتی بر ما رسول الله صلی الله
علیه وآله همچنان کرد بفرمود تا خندقی کندند و بنفس خود
انجا کار کرد چنانکه قصه آن در سورة آل عمران رفت و

وقصه این بود علی ما رواه محمد بن اسحق و زهری و عاصم بن عمرو
عن قتاده و محمد بن کعب القرظی و دخل حدیث بعضهم فی
بعض که چون جماعتی جهودان در کارزار احزاب شدند و رؤسای
ایشان سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانة الربیع و هوده بن قیس
و ابو عمارة الوائلی با جماعت بنی النضیر و بنی وائل بیامدند بمکه و
قریش را دعوت کردند با حرب رسول الله صلی الله علیه و آله
گفتند بیایید تا دست یکی داریم و عهد کنیم که از وی برگردانیم
تا او را و قوم او را استیصال کنیم قریش گفتند یا معاشر الیهود
شما اهل کتابید و اهل علم و احوال ما و محمد میدانید بگویید
تا دین ما بهتر است یا دین محمد و ما بحق اولیتریم یا او گفتند لا
بل دین شما و شما ایشان را خوش آمد خدای تعالی آیت فرستاد

در حق ایشان در سورة النساء الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب
یؤمنون بالجبت الی قوله سعیرا آنگه بیامدند بقبیله غطفان از قیس عیلان و
ایشان را با حرب رسول الله صلی الله علیه و آله بخواندند و گفتند
قریش با ما بیعت کردند بر یکدیگر تا او را استیصال کنیم اجابت
کردند و بیامدند مجتمع شده قریش از مکه بیرون آمدند و قائد ایشان
ابو سفیان بن حرب بود و غطفان بیرون آمدند و قائد
ایشان عیینه بن حصین بن حذیفه بن بدر الفزاری بود و الحارث
بن عوف المری با قبیله بنی مره و مسعر بن رخیله با قوم خود
چون رسول الله صلی الله علیه و آله بشنید که ایشان همه دست یکی
کرده اند و عزم درست کرده بر قتال او از مدینه بیرون آمد
با سه هزار مرد و در پیش سلع فرود آمد و سلع کوهی است که

پا پس پشت ایشان بود و میان او و میان دشمن خندق بود
و قریش و احزاب بمجمع الاسیال من دومة الجندل بر کنار
وادی با ده هزار مرد و بنو غطفان بنقمی فرود آمدند بجانب احد
و رسول صلی الله علیه و آله زنان و کودکان خود را با حصاری
فرستاد که انجا بود و حی بن اخطب النضیری بیامد بحصن کعب بن
اسید القرظی و میان کعب و رسول الله صلی الله علیه و آله
عهدی بود و صلحی حی بیامد و کعب را گفت من آمده ام و ترا عز
الدهر آورده گفت که تو مردی شومی و میان من و محمد عهدیست
من آن عهد نشکنم و من از و الا صدق و وفا ندیده ام و ندارم
عهد او بشکنی حی بسیار بگفت و کعب نشنید از و و در نگشاد
آخر الامر گفت تو در حصن از بخل و خساست در می‌بندی تا ما از

نان و طعام

نان و طعام تو چیزی نخوریم او را بیخت آمد و گفت در بگشایید
چون در بگشادند حی در رفت و گفت ای کعب من آمده ام و ترا
سعادت ابد آورده ام گفت و الله که مرا شقاوت و ذل ابد
آورده و من عهد محمد نشکنم که از مردی امانت و وفا و
و صدق دیدم حی گفت ای عجب این جمع چنین هرگز مجتمع نشده اند
و ترا گمان است که محمد و لشکر او با ایشان مقاومت کنند
قریش با اهل مکه و غطفان و بنی کنانه و بنی مره و بنی فزاره و
ما که جهودانیم جمله هم دست شده و عهد کرده بر دمار ایشان
این دست ما را باشد و انکه چون بود که تو در چنین کاری با ما
دست یکی نداری چون تو مردان و چندان بگفت که
دل او بر گردانید و عهد رسول را بشکافت و با او

عهد کرد که اگر دست محمد را باشد من با تو بقلعه تو آیم تا آنچه
بتو رسید بما نیز همان رسد پس چون رسول صلی الله علیه وآله
خبر اجتماع ایشان و عهد ایشان بشنید سعد معاذ را بخواند و او
سید اوس بود و سعد عباده را و او سید خزرج بود و عبدالله سعد بن عباده ره
رواحه را و خوات جبیر را و گفت بروید و احوال این قوم بدانید
و این لشکر را ببینید اگر چنانست که میگویند بیایید و مرا باشارت
بگویید تا مردم دلشکسته نشوند و اگر بخلاف این باشد
آشکارا بگویید تا مردم قوی دل کردند و نیز بدانید تا عهد
شکستن کعب و بنو قریظه درست یا نه بیامدند و احوال معلوم
خود کردند و رسول را صلی الله علیه وآله خبر دادند بروجهی
که قوم مطلع نشدند رسول صلی الله علیه وآله تکبیر کرد صحابه

گمان کردند

گمان کردند که ایشان بر عهد اند و کار مشرکان واهن است چون خبر
متواتر شد بقوت مشرکان و نقض عهد جهودان مسلمانان بترسیدند
و منافقان نیز باراجیف مؤمنان را می ترسانیدند تا معتب
بن قشیر گفت عجب آنست که محمد ما را وعده میدهد که گنجهای قیصر و
کسری شما را خواهد بود و امروز حال ما چنانست که بخلوتگاهی بقضای
حاجت نمی یاریم رفتن و ذلک حکایة قوله ما وعدنا الله ورسوله الا
غرورا همچنین برین حالت بیست و نه روز بماندند که در میان
ایشان کارزاری نبود چون سنگ انداختن و تیر انداختن چون
کار سخت شد رسول صلی الله علیه وآله سعد عباده را
و سعد معاذ را بخواند و گفت من اندیشه میکنم که ما این شهر را باز
خریم از ایشان و فدیه کنیم کس فرستیم با غطفان با این قبایل

ازما باز کردند و ثلث میوه مدینه با ایشان باز دهیم شما را درین
چه رایست گفتند یا رسول الله اگر این کار رایست که خدای تعالی ترا
می فرماید ما سمع و مطیعیم جان و مال ما خدا و رسول راست و
اگر چیزیست که تو برای خود میکوئی آن حکم دیگر است رسول ع
گفت در این باب وحی نیامد من لیکن دیدم که عرب همه یکدست
شده اند و از یک کمان تیر میاندازند میخواستم من تا دفع کنم
ایشان را از شما و از ین شهر سعد معاذ گفت یا رسول الله ما در
جاهلیت با این قوم که بودیم بر کفر و عبادت اصنام هرگز
ایشان تمنا نکردند که از میوه ما ایشان را نصیبی باشد مگر بهابا
بر سبیل مهمانی امروز چون خدای تعالی ما را اکرام کرد باسلام
و عزیز کرد بتو و دست داد بر ایشان مال خود را چون با ایشان

دهیم والله

دهیم والله لانعطیهم الا السیف بخدای که ایشان را جز شمشیر
ندهیم و رسول این سخن بامتحان ایشان گفته بود تا ایشان را
چگونه یابد چون جواب ایشان را بشنید شادمانه شد بدانست
که ایشان دل قوی دارند بر کارزار چون روز دیگر شد جماعتی
سواران قریش برنشستند عمرو بن عبد ود العامری و عکرمه بن ابی جهل
و هبیره بن ابی وهب المخزومی و نوفل بن عبد الله و ضرار بن
الخطاب و مرداس اخو محارب بن فهر سلاحها پوشیدند و
بیامدند و گرد لشکرگاه بر آمدند و گفتند ای بنی کنانه و بنی عامر
بیا کارزار کنید که امروز پدید آید که سوار کیست و آمدند
تا بکنار خندق چون خندق دیدند در عرب عادت نبود
گفتند ان هذه لمکیدة ما کانت العرب تعرفها این کیدیست

که عرب نشناسید الکه مضیقی طلب کردند و بانگ بر اسبان زدند
و بجهانیدند و عمرو بن عبد ود چون خندق دید این بگفت بیت
یا کید من یکیدة یا اکرک لابد للملهوف من ان یعبرک
و اسب را بجهانید نزد آن حال مسلمانان را قوت نماند و
خوف سخت شد و این آن حالست که خدا تعالی آنرا وصف کرد و گفت
و اذ زاغت الابصار الآیه امیر المومنین علی علیه السلام با جماعتی
بیرون آمد و راه بر ایشان بگرفت تا بیشتر نیایند عمرو از میان
ایشان اسب بیرون زد و مبارز خواست کسی مبارزت او
اختیار نکرد که او را همه شناختند که چه مردست و او در میان
میدان اسب را آورد و میداد و مبارز میخواست چون
کسی پیش او نرفت گفت ولقد بححت من الندا بجمعکم هل من مبارز

ووقفت

ووقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز وکذاک البطل
انی لم ازل متسرعا نحو الهزاهز ان الشجاعة فی الفتی والجود
من خیر الغرائز علی علیه السلام بیرون رفت و بجواب
رجز او گفت لا تعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز
ذو نیة و بصیرة والصدق منجا کل فائز انی لارجو ان
اقیم علیک نائحة الجنائز من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز الجنائز
عمرو او را گفت تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم گفت برو
از پیش من که من نمیخواهم که تو بر دست من کشته شوی
که مرا با پدر تو صداقتی بوده است علی علیه السلام گفت من
میخواهم که تو بر دست من کشته شوی ولکن ای عمرو
شنیده ام که تو گفته هیچکس مرا با خصلتی از دو خصلت نخواند الا

اورا اجابت کنم باکی و من ترا بایک خصلت میخوانم از دو

خصلت کفت ان کدامست کفت انکه ایمان آری بخدای

و بپیغمبرش کفت مرا باین حاجت نیست دیکر چه خصلت خواهی

کفت پیاده شوی تا کارزار کنیم کفت یا علی مرا دریغ آید

که تو کشته شوی کفت تو چرا کشته نشوی کفت تو کشی مرا

کفت انشاء الله بتوفیق خدای عمرو خشم کرفت و از اسب

فرود آمد و اسب را پی کرد و کفت شد تا زبانه آتش زد تا

تا برفت انکه بکید و نوبت حمله بر دندا و تیغی زد تیغش بر سر علی

آمد و بر و نیامد علی او را ضربه زد و بکشت و روایتی دیکر است

که او حمله آورد بعلی و او درق در سپر کشید تیغ در آورد و

درق و مغفر ببرید و علی را از ضرب سر مجروح شد با کناره رفت تا

جراحت ببند

جراحت ببند عمرو کمان برد که او را کشت دیکر باره مبارز

امیر المومنین علی علیه السلام با پیش او آمد کفت تو کیستی

کفت همانکه اول بودم کفت هرکز ندانستم که کس از ضربت من

بجهد پس علی کفت یا عمرو نوبت من است کفت بیا و علی

بر او حمله برد او سپر در سر کشید علی مغالطه زد و ضربت بر ران

او زد و رانش جدا کرد عمرو از پای در آمد علی علیه السلام بر

سینه او نشست و سرش ببرید و دست کرفت و این بیتها بکفت

أَعَلَيَّ تَقْتَحِمُ الفَوارِسُ هٰكَذا ... عَنّي وَعَنْهُم أَخِّروا أَصْحابي

اليَوْمَ يَمْنَعُني الفِرارَ حَفيظَتي ... وَمُصَمِّمٌ في الهامِ لَيْسَ بِنابي

أَرْدَيْتُ عَمْراً إِذْ طَغى بِمُهَنَّدٍ ... صافي الحَديدِ مُجَرَّبٍ قَضّابِ

فَصَدَدْتُ حينَ تَرَكْتُهُ مُتَجَدِّلاً ... كَالجِذْعِ بَيْنَ دَكادِكٍ وَرَوابي

وعففت عن اثوابه ولو انني … كنت المقطر بزني اثوابي

نصر الحجارة من سفاهة رأيه … ونصرت رب محمد بصوابي

لا تحسبن الله خاذل دينه … ونبيه يا معشر الاحزاب

الحجارة الحجر و اینجا مراد بتهاست زیرا که عمر نصرت بتها می کرد انتهی

محمد بن عمر الواقدی گفت با اسناد از زهری که چون عمرو عبدود
اسب بخندق جهانید میان سلع و خندق اسب را باورد
میداد و رجز میگفت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت کیست
که پیش این ملعون رود کس بر نخاست مگر علی علیه السلام گفت
بنشین دیگر باره گفت کیست که پیش این ملعون رود هم کس برنخاست
الا علی گفت بنشین سیم بار گفت هم او برخاست و دیگران
پنداشتی که مرغی بر سر داشتند نیارستند جنبیدن بار سوم
رسول الله صلی الله علیه و آله علی را پیش خواند و عمامه خود

بدست خود

بدست خود بر سرش نهاد و تیغ خود بدو داد و گفت امض لشأنك
انگه گفت اللهم اعنه بار خدایا یار او باش جابر عبد الله
انصاری گفت با علی برفتم تا بنگرم که میان ایشان چگونه باشد
چون علی با و رسید گفت یا عمرو شنیده ام که تو گفته هیچکس نباشد
که مرا با خصلتی از سه خصلت خواند و الا او را اجابت کنم یکی
گفت آن چیست گفت انکه اسلام آری و گواهی دهی که خدا یکیست
و محمد رسول اوست گفت این را تاخیر کن دیگر چه گفت دیگر
انکه بروی و ما را با ایشان رها کنی گفت زنان قریش گویند عمرو از
پسر ابو طالب بترسید سه دیگر چیست گفت انکه پیاده شوی تا کارزار
کنیم گفت هرگز ندانستم که در عرب کسی باشد که با من این خطاب کند
من این اختیار نکنم که نخواهم چون تو مردی کریم را بکشم و میان من و

بدرت دوستی بوده است گفت من خواهم تا ترا بکشم و اگر
خواهی بیا زما عمرو خشم گرفت و از اسب فرود آمد و اسب را بسپرد
و باهم بر آویختند جابر بن عبدالله گفت چندان غبار پدید آمد که
من ایشان را نمیدیدم از میان گرد آواز علی شنیدم که گفت
الله اکبر من بدانستم که علی عمرو را بکشت آنان که با عمرو بودند
بگریختند و اسبان را بخندق بجهانیدند نوفل بن عبدالله در خندق
افتاد مسلمانان دست باو برگشادند او گفت اگر خواهید کشتن
ازین بانددام تر توان کشتن علی گفت دور شوید و بخندق فرود
رفت و او را در آویخت و او را در خندق بکشت و از هاء
هبیره برفت شمشیر در قربوس زین آمد درقش بیفتاد و او بگریخت
و عکرمه ابوجهل و ضرار بن الخطاب بگریختند محمد بن اسحق گفت علی چون

عمرو را بکشت هیچ مسلمانی نماند الا که بوسه بر روی علی داد
و بر چشم او و عمر بن الخطاب گفت یا علی چرا درع او باز نکردی که
در همه عرب کس درعی چنان ندارد گفت نخواستم که کشف
سواه پسر عم خود کنم ابو هرون العبدی روایت کرد
از ربیعه سعدی که او گفت من نزدیک حذیفه بن الیمان
آمدم و گفتم یا با عبدالله ما من فضایل علی علیه السلام اهل
بصره ما را میگویند شما غلو و افراط میکنید در علی
تو مرا حدیثی بگو تا من بدانم که حد منقبت او و پایه و منزلت او
تا کجاست حذیفه گفت یا ربیعه اگر اعمال جمله اصحاب
محمد در کفه نهند و عمل علی در کفه عمل علی بر آن بچربد ربیعه
گفت این سخنی است که کس طاقت گفتن و شنیدن آن ندارد

حذیفه گفت یا لکع چرا چنین باشد و آن روز که عمرو اسب
بخندق بجهانید و یاران پیغمبر کجا بودند و چون مرد را بمبارزت
میخواند و مردم از وی کرانه میکشیدند تا علی پیش او رفت و خدا تعالی
او را بر دست علی هلاک کرد بدان خدائی که جان حذیفه در
بفرمان اوست که عمل آن روز فاضلتر بود از اعمال جمله
صحابه ابو عیاش گفت دو ضربه زدند در اسلام علی
ضربه زد بر ران عمرو که اسلام بآن عزیز شد و از آن عزیزتر
ضربه نبود و پسر ملجم علیه اللعنه ضربه زد بر سر علی که از آن
شومتر ضربه نبود و سبب هزیمت کشتن مشرکان علی بود
عمرو را و نوفل را پس رسول صلی الله علیه و آله الآن نغزوهم
ولا یغزونا از این پس ما بغزای ایشان رویم ایشان بغزای ما

نیاید

نیاید و حسان ثابت در کشتن عمرو می چند گفت بیت

اسی الفتی عمرو بن عبد یبتغی ... بجنوب یثرب غارة لم ینظر
فلقد وجدت سیوفنا مشهورة ... ولقد وجدت جیادنا لم تقصر
ولقد رایت غداة احد عصبة ... ضربوک ضربا غیر ضرب المحسر
اصبحت لا تدعی لیوم عظیمة ... یا عمرو و لجسیم امر منکر

چون این شعر به بنی عامر رسید جوانی از ایشان جوابی گفت انرا
در معنی انکه این کار نه انصار کردند و دو بیت ایشان رنبایدهم
دو بیت قرشی هاشمی بر آمد و بیتها اینست بیت

کذبتم وبیت الله لا تقتلوننا ... ولکن بسیف الهاشمی فافخروا ... الهاشمیین ذله
بسیف بن عبد الله احمد فی الوغا ... بکف علی نلتم ذاک فاقصروا
فلم تقتلوا عمرو بن عبد ولا ابنه ... ولکنه الکفو الهزبر الغضنفر

عليّ الذي في الفخر طال بناؤه   فلا تكثروا الدعوى علينا فتفخروا

ببدرٍ خرجتم للبراز فردّكم   شيوخ قريش جهرةً وتأخروا

فلما أتاهم حمزة وعبيدة   وجاء عليّ بالمهند يخطر

فقالوا نعم اكفاء صدق واقبلوا   اليهم سراعا اذ بغوا وتجبروا

فجال عليّ جولة هاشمية   فدمّرهم لما عتوا وتكبّروا

فليس لكم فخر علينا بغيرنا   وليس لكم فخر يعدّ ويذكر

ابو الحسن المدائنی گفت چون خبر کشتن عمرو بخواهران او رسید گفتند کیست انکه این دلیری کرد برا و گفتند علی بن ابی طالب گفتند مرگش بر دست کفوی کریم بود تا زنده بود شجاعان او مبارزرا کشت و با اقران بقا ومت نمود و کشتنش بر دست کریم قومش بود اگر برا و بگرئیم آب چشمان منقطع مباد انگه خواهر

ابن بها

ابن بنتها گفت   بیت

لو كان قاتل عمرو غير قاتله   بكيته ما اقام الروح في الجسد

لكن قاتله من لا يعاب به   وكان يدعى قديما بيضة البلد

و خواهر دیگرش گفت

اسدان في ضيق المكرّ تصاولا   وكلاهما كفو كريم باسل

فتخالسا مهج النفوس كلاهما   وسط المدار مخاتل ومقاتل

وكلاهما حضر القراع حفيظة   لم يثنه عن ذاك شغل شاغل

فاذهب عليّ فما ظفرت بمثله   قول سديد ليس فيه تحامل

فالثار عندي يا عليّ وليتني   ادركته والعقل مني كامل

ذلت قريش بعد مهلك فارس   فالذل مهلكها وخزي شامل

عایشه گوید که ما زنان رسول و جماعتی زنان دیگر در حصن بنی حارثه بودیم و از ان حصین تر حصنی نبود در مدینه و مادر سعد معاذ با

درحصن بود واین پیش ازان بود که آیت حجاب آمد سعد معاذ
درعی مقلص داشت که دستهاش ازان بیرون بود گفتم اگر
درع سعد بازین بودی شایستی مبادا که اورا بر دست جراحتی
آید سعد بیرون آمد واین رجز می گفت   البث قلیلا یدرک الهیجا حمل
لا باس بالموت اذا حان الاجل و بمصاف رفت اتفاق چنان
افتاد که حبان بن قیس بن العرقه تیری بر دست او زد و گفت خذها
وانا ابن العرقه سعد گفت عرق الله وجهک فی النار و
ازان زخم رگ اکحل سعد بریده شد و گفته که هر گاه آن
رگ بریده شود خون او باز نایستد تا بمردن سعد پس ز
آن حال دعا کرد و گفت بار خدایا اگر دانی که در قریش بقیتی
هستند که با رسول تو کارزار خواهند کردن مرا باز گذار تا نصرت

اولکم تو دانی که من قتال ایشان دوست دارم واگر قتال با ایشان
گناه است این زخم را سبب شهادت من گردان و مرا از دنیا
مبر تا چشم من از بنی قریظه روشن کنی تا ایشان را بدرد خود ببینم
که ایشان خلفاء من بودند در جاهلیت خدا تعالی او را اجابت
داد ازان محمد بن اسحاق روایت کرد که صفیه بنت عبد المطلب
ما در زبیر در حصن حسان ثابت بود با جماعتی زنان و کودکان
وآن حصنی بود نه بس حصین صفیه گفت مردی جهودی بیامد
وگرد ان حصن میگردید و رسول صلی الله علیه وآله بقتال
احزاب مشغول بود من حسان را گفتم ای حسان ازین مرد دل
مشغول دارم که احوال این حصن بداند و با ما درین جای مرد
نیست و رسول از ما مشغول است اگر رود و جماعتی جهودان را

خبر دهید بیایید و ما را رنجه دارند مصلحت در اینست که بیرون
شوی و این کافر را بکشی تا ما ایمن شویم حسان گفت یا بنت عبد
المطلب تو دانی که من مردی شاعرم مردکش نباشم و این
نه کار منست گفت چون من دیدم که ازو کاری نخواهد آمد جامه
بپوشیدم و روی را در بستم و عمودی برگرفتم و بیرون رفتم
و آن جهود را بکشتم و باز آمدم و گفتم یا حسان اکنون مرد را بکشتم
برو و جامه اش بیرون کن که من برای آن نکردم که او مرد است
و من زن گفت یا بنت عبد المطلب این نیز نتوانم کردن
من سلب او باو دادم را و بان گفتند رسول صلی الله علیه
و آله درین میان از کار صحابه رنجور دل میبود و اینش
از آن بود که علی عمرو را کشته بود دیگر و نعیم بن مسعود نزدیک

رسول الله آمد و گفت یا رسول الله من بتو ایمان آورده ام
در سر و روی نپسندارد که آشکارا کنم و حال من کس نداند الا
خدای و با تو بگفتم اکنون کاری که دانی من اهل آن باشم بفرمای
رسول گفت تو یک مردی اگر نیز ایمان ظاهر کنی از یک
مرد بیش از آن نیاید که از تو توقع کنند اما اگر توانی که این
قوم را خذلانی و فتوری دهی از ما بکن که کارزار بیشتر
خداع است نعیم بن مسعود از آنجا بیامد و نزدیک بنی قریظه
رفت و او را با ایشان در جاهلیت منادمت بود و ایشان را
گفت یا بنی قریظه شما دوستی و نصیحت من شناخته اید
در روزگار گذشته و آنچه من گویم بر سبیل نصیحت شما
مرا متهم مدارید گفتند لا والله که ما دوستی و نصیحت تو

دانیم و هیچ خبر را متهم نداریم گفت بدانید که قریش و غطفان
بحرب محمد آمدند و شما را از جای و حصن خود برانگیختند و
یاری درخواستند و حکم ایشان دیگر است و حکم شما
دیگر ایشان مردمانی اند اینجا غریب و ولایتی و مالی و
ملکی ندارند اینجا و شما را اسباب و املاک و خانه اینجاست
و زنان و فرزندان شما اینجااند و ایشان را زنان و
فرزندان بر زمینی دیگر اگر فرصتی و غنیمتی باشد بربایند
و بشهر خود شوند و اگر کسیری و شکستی باشد شما را باشد
بروند و شما را با محمد رها کنند انگه کشتن و غارت شما را
باشد نه ایشان را و انگه شما با محمد طاقت ندارند چون ایشان
رفته باشند مصلحت دران است که از ایشان بوثیقت

و استظهار

و استظهار نوائی بستانید و بهیچ وجه با ایشان دست یکی
مکنید در قتال محمد گفتند نکو گفتی و نصیحت بجای آوردی انگه
از انجا بیامد و نزدیک ابوسفیان رفت و جماعت قریش را
گفت شما که قریشید دوستی و میل من بخود بشناخته‌اید و دانسته
و مفارقت و مباینت من با محمد برای دین است و من امروز
سخنی شنیده‌ام واجب دیدم شما را ازان آگاه کردن تا
احتیاط خود کنید و این سریست با من سوگند خورید و عهد
کنید که پوشیده دارید گفتند این چیست گفت بدانید
که جهودان بانچه کردند پشیمانند و میخواهند که درین آمدن تلافی
انچه کردند بطلبند پیغام فرستادند بمحمد که ما برین آمدن پشیمانیم
و میان ما و تو عهدیست و ما بر سر آن عهدیم اگر از ما راضی شوی ما

برانکه ما از قریش و غطفان بعلت وثیقه و استظهار جماعتی
اشراف و اماثل را بستانیم و پیش تو فرستیم تا همه را گردن
بزنی انکه دست با تو یکی کنیم تا ایشانرا از زمین و دیار خود
برانیم یا بقتل و استیصال هلاک کنیم او راضی شده است و
قرار میان ایشان این است من شما را خبر کردم تا هشیار
باشید و کودکی از ان خود بایشان ندهید که ایشان با
شما غدر خواهند کرد و انکه بغطفان آمد همچنین گفت و
عهد بستند که پوشیده دارید گفتند همچنین کنیم چون او برفت
ابوسفیان و جماعت قریش و رؤسای قریش و رؤسای غطفان
کس فرستادند بجهودان که ما اینجا چرا موقوفیم این شهر و زمین ما
نیست و ما را امر و خرج بسیار است اگر کارزار آمده ایم

فردا اغاز

فردا اغاز باید کردن و با این مرد قتال بسر آوردن و این
شب شنبه بود در ماه شوال سنه خمس از هجرت جهودان
جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما عادت نداریم که
روز شنبه کاری کنیم که ما وقتی در شنبه کاری کردیم ما را نکبتی
رسید دیگر انکه ما کارزار نکنیم تا از شما وثیقتی و استظهاری
نداریم و این نوائی باشد از اشراف شما که بر ما آیند تا ما را
امانی باشد که شما نروید و ما را در دست خصم رها نکنید چه
ازین معنی مستشعر ما باشیم و این شهر ماست و شما اینجا غریبید
و اگر شما بروید ما را با محمد طاقت نباشد باید که ما بر بصیرتی
باشیم قریش و غطفان چون این بشنیدند گفتند انچه نعیم گفت
درست است انکه پیغام دادند که والله که ما از مردان خود کودکی

شما ندهیم و ما را بر شما این امان نیست گفتند چون ندهید ما نیز
با شما دست یکی نداریم و خذلان در میان ایشان
افتاد و خدا تعالی آن شب بادی عظیم بفرستاد بر ایشان
سرد و سخت چنانکه خیمهای ایشان بدرید و طنابها بر هم
گسست چنانکه گفت یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم الآیة
و مراد بجنود لشکر احزاب است و جماعتی از قریش و مکیان و
غطفان و بنی قریظه و بنی النضیر مفسران گفتند باد صبا بود
لقوله صلی الله علیه و آله نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور
و صبا آن باد بود که چون رو بدر خانه کعبه آری برابر روی
تو بجهد و دبور برابر صبا باشد و لشکری که شما ندیدید یعنی
فرشتگان اهل سیر گفتند فرشتگان از آن فرو آمدند

ولکن کار را

ولکن کار زار نکردند مفسران گفتند خدا تعالی بادی بفرستاد
سرد و سخت که طنابها و خیمها بگسست و خیمها بدرید و آتشها
بکشت و دیگهاشان بیفکند و اسبانشان برمیدند خدا تعالی
ترس در دل ایشان افکند و فرشتگان از جانب لشکرگاه
تکبیر کردند تا برسید هر قبیله قوم خود را گفت از بر من مروید
و مرا آنکه دارید محمد بن کعب القرظی گفت که جوانی از اهل کوفه
گفت که حذیفه یمان را گفتم یا ابا عبد الله شما رسول خدای را
دیدید و با او صحبت کردید که چگونه بودی گفت جهد کردیم
در خدمت او آن جوان گفت اگر ما او را دریافتمانی رها نکردمانی
که بر زمین رفتی جز که او را بر گردن گرفتمانی و در خدمت او جان
بدادمانی حذیفه گفت من شب احزاب با لشکر بودم در خدمت

رسول الله نماز بگرد و از شب پاره بگذشت گفت کیست
با برود و احوالی بداند و خبری بیاورد باز آرد از این قوم اجابت نکردند
باز با سر نماز کردن شد پاسی دیگر بر آمد گفت کیست که
برود و احوالی بر رسید کس اجابت نکرد بار دیگر گفت کیست
که برود و خبری بیارد تا رفیق من شود در بهشت از سختی باد
و سردی سرما و خوف کس جواب نمیداد پس گفت یا حذیفه
گفتم لبیک یا رسول الله و برخاستم و پیش او رفتم و دلم در شکم
می لرزید از ترس انکه گوید ترا باید رفتن و دست بسر و
روی من فرو کرد و گفت یا حذیفه ترا باید رفتن و از احوال
این قوم خبری باز نزدیک من آوردن من گفتم فرمانبردارم
پس گفت اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله

وعن فوقه

و عن فوقه و عن تحته من برفتم و پنداشتم که در گرما و میروم
از گرمی که مرا از آن دعا بود و بسرما هیچ خبر نبود برفتم با سلاح تا در
میان ایشان شدم بادی می امد که خیمها بر میکند نگه کردم دیدم
ابو سفیان آتش را بر فروخته گرم میشد من تیر در کمان نهادم تا
بزنم دیگر باره یادم آمد که رسول صلی الله علیه و آله مرا گفته بود که
هیچ حرکت مکن تا نزدیک من ائی و چون ابو سفیان آن باد
و این سختی دید گفت یا قوم هر کس هر جا که هستید هم نشین خود
گیرید و بنگرید من دست یکی گرفتم و گفتم تو کیستی گفت ای
سبحان الله مرا نمی شناسی منم فلان بن فلان مردی بود از
هوازن پس ابو سفیان گفت یا معشر قریش ما درین زمین که
هستیم غریبیم و اسبان و چارپایان ما سقط شدند و بنو قریظه

وبنو النضیر وعده ما را خلاف کردند من بخواهم رفت و
در حال برخاستم و بر اشتر نشستم عقال ناگشوده و شتر
برانگیختم و خواستم تا براند شتر نرفت بدانستم که عقال
ناگشاده است فرو آمدم و باز گشادم و برفتم و بر پشت بنی
غطفان چون دیدند که قریش رفتند ایشان نیز برفتند و خدای تعالی
ایشان را بترسانید هزیمت کرد و من باز آمدم و رسول صلی الله
علیه و آله را خبر کردم شادمانه شد و بخندید و مرا بخود
نزدیک کرد و گفت اینجا در پایان من بخسب من بخفتم و رسول الله
صلی الله علیه و آله گوشه جامه خود بر من افکند و من پای او بر سینه
گرفتم و بخفتم

من سوره الجاثیه

وقالوا ما هی الا حیوتنا الدنیا الآیه

خدا تعالی در

خدا تعالی درین آیت حکایت کفار کافران کرد که ایشان گفتند
حیوه نیست و نخواهد بود ما را الا این زندگانی در دنیا و قوله
ما هی ضمیر حیوتست نموت و نحیا می‌میریم و زنده میشویم در معنی او
سه قول گفته اند یکی آنکه کلام بر تقدیم و تاخیر است و تقدیر آنکه نحیا
و نموت یعنی زنده میباشیم بدنیا آنکه بمیریم و ما را بعثی و نشوری
نباشد قول دویم نموت و نحیا اولاد ما ما بمیریم و فرزندان
ما از پس ما بمانند همچنان باشد که ما زنده و مانده از آنجا که ذکر ما
بوجود و حیات ایشان زنده باشد و این چنان بود که گوئی از
ما گوید مرده نباشد آنکه چون او فرزندی رها کند قول سیم آن است
که نموت بعضا و نحیا بعضا یعنی از ما بمیرند بعضی و زنده مانند چنانکه
گفت فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم ای

ای تقتیل بعضکم بعضاً ایشان از نفس یکدیگر خوانده‌اند و ما یهلکنا الا الدهر
و ما را اهلاک نکند الا روزگار و گشتن روزگار سعید بن المسیب
روایت کرد از ابو هریره که رسول صلی الله علیه و آله گفت اهل
جاهلیت گفتند گشت ما را روزگار و آمد و شد شب و روز هلاک
میکند خدا تعالی از ایشان باز گفت که گفتند ما هی الا حیوتنا الدنیا الآیه
الکه گفت روزگار را دشنام میدهند خدا تعالی گفت فرزند
آدم مرا می رنجاند بدشنام روزگار انا الدهر و منم باد
روزگار که روزگار منم و شب و روز بفرمان من میگردد اگر خواهم
فرو گذارم و اگر خواهم قبض کنم و از اینجا گفت رسول صلی الله
علیه و آله لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر گفت روزگار را
دشنام مدهید که خدای روزگار است بعضی گفتند معنی آنست

که فان الله

که فان الله مصرّف الدهر و مدبّره الکه ذکر مدبّر و مصرّف از کلام
بیفگندند علی حذف المضاف و اقامة المضاف الیه مقامه و وجه
معتمد آنست که رسول صلی الله علیه و آله گفت که روزگار را دشنام
مدهید که این افعال که شما با روزگار حوالت میکنید افعال خداست
جل جلاله از مرگ و زندگانی و بیماری و تندرستی و تنگی و فراخی
و توانگری و درویشی و مانند این و عرب و عجم از جمله بنیان
این افعال جمله را حواله بروزگار کردند و اعتقاد کردند که فعل
اوست و از گشت او حاصل میشود و در اشعار ایشان این معنی
بسیار است از الجمله عمرو بن قمیئه میگوید **بیت**

کانی وقد جاوزت تسعین حجة خلعت بها عنی عذار لجامی
علی الراحتین مرة وعلی العصا انوء ثلاثا بعدهن قیامی

از اشعار در صفت ضعف پیری است

رمتنی نبات الدهر من حیث لا ارى فکیف بمن یُرمى ولیس برامی

فلو انها نبل اذا لاتقیتها ولکننی ارمى بغیر سهام

وانی وما افنی من الدهر لیلة ولم نعن بما افنیت سلک نظامی

واهلکنی تامیس یوم ولیلة وتامیل عام بعد ذاک وعامی

فاتیا ثر الدهر [illegible] ایم والدهر یرمینی ولا ارمی

ای اهلک

یا دهر قد اکثرت فجعتنا وقال الاخر ابراثیا و وفرت فی العظم

وترکتنا لحما على وضم لو کنت تستبقی من اللحم

وسلبتنا ما کنت [illegible] یا دهر ما انصفت فی الحکم

ختنی جانبات الدهر [illegible] کانی حابل ادنو لصید

قصیر الخطو [illegible] ولست مقیدا انی تعید

وکنت کذی رجلین رجل صحیحة وقال کثیر ورجل رمى فیها الزمان فشلت

الشدید اللهم ...

نزات بالفتح رواء
ونزرکان قوم ۱۲

فی قروم سادة من اهلهم قال [illegible] الدهر الدهر الیهم فاسهل

وقال ابن لنکک البصری قل لدهر عن المکارم عطل

یا قبیح الفعال جهم المحیا کم کریم حظظته فی بقاع

ولئیم الحقته فی الثریا وقال آخر لحى الله دهرا شره قبل خیره

ووجدا بضیفی اتى بعد معبدی وقال آخر فلله دهر [illegible] للیامه

واحراره صرعى بکل سبیل ولابن الرومی دهر علا قدر الوضیع

وهو الشریف یحطه شرفه کالبحر یرسب فیه لؤلؤه

سفلا ویعلو فوقه جیفه رایت الدهر یکبوا بالکرام

ترکنوا المکنه اسلوکما

ویرفع رایة القوم اللئام کان الدهر موتور حقود

یطالب ذحله عند الکرام وللبحتری فی هذا المعنی

لقد حکمت فینا اللیالی بجورها وحکم بنات الدهر لیس لها قصد

کنایه از ادوار کاینات

یقاع پایان

یرسب یعنی ته می نشیند در دریا
و مردار بالای او می شد ۱۲

الذحل الحقد والعداوه
یقال طلب بذحله ای بثاره

یعنی کار دهر افراط و تفریط است
و قصد نیست یعنی میانه روی نیست

من العدل ان تشقى كرام مجبها　　ويأخذ منها صفوها القعد والوغد

وقال آخر

ولما رأيت الدهر ألحت صرفه　　على وأودت بالذخاير والعقد

صرفت فضول المال حتى رددتها　　الى القوت خوفا اذا جار احد

وقال آخر

المرء ماله طوال والعمر ايامه قصار　　من لم يأدبه الداه أدبه الليل والنهار

من لم يخف صولة الليالي　　كرّج في جبهة العثار

كرّج اى فرس

لابن لنكك

ايا دهر ويحك ماذا الغلط　　لئيم علي وكريم هبط

حمار يسيب في روضة　　وطرف بلا علف يرتبط

الطرف الكريم من الخيل

يا زمانا ألبس الاحرار ذلا ومهانة

وله ايضا

لست عندي بزمان انما انت زمانه

اجنونا ما نراه منك يبدو ام مجانة

وله ايضا

زمان اتانا فيه كل العجايب

واصبحت الاذناب فوق الذوايب　　لو ان على الافلاك ما في قلوبنا

تهافتت الافلاك من كل جانب　　جار الزمان علينا في تصرفه

وأي دهر

75

وأي دهر على الاحرار لم يجر

وقال آخر

عندي من الدهر ما لو ان ايسره

يلقى على الفلك الدوار لم يدر　　وگفته اند که صعصعة بن صوحان

بر سر گور امير المومنين علي عليه السلام بايستاد و اين بيتها

بر سبيل تمثل بخواند شعر

بل خبر الدهر سائليه　　ام قر عينا بزائريه

ام هل تراه احاط علما　　بالجسد المستكن فيه

لو علم القبر من يواري　　تاه على كل من يليه

يا موت ماذا اردت مني　　حققت ما كنت اتقيه

يا موت لو تقبل افتداءً　　لكنت بالروح افتديه

دهر رماني بفقد الفي　　اذم دهري واشتكيه

نهل الزمان وعل غير مصرّد　　من آل عتاب وآل الاسود

فاليوم اضحوا للمنون وسيقة

من راح عجل و آخر معتد ی		دفعاتک الایام حتی اذا اتت

تریدک لم تسطع لها عنک بدفعا		مضی صاحبی و استقبل الدهر صرعتی

ولا بد ان القی حماما فاصرعا		ان الجدیدین فی طول اختلافهما

لا یفسدان ولکن یفسد الناس		ان الزمان و لا یفنی عجائبه

ابقی لنا ذنبا و استوصل الراس		اردت مضارب اقوام به غلبت

علی مشابهه والعرق دساس		ان الذی انت فیه لست حاصله

الا التراب اذا ما عمرک انصرما		ان الجدیدین فی طول اختلافهما

لا یبقیان ثرارا و لا عدما		و اشعاری که درین معنی بفارسی

و تازی گفته اند انرا حدی نیست پاری یادی کنیم حه

غرض ما تصحیح قول رسول است صلی الله علیه و آله و بیان

انکه گفته فان الله هو الدهر انکه خدای گفت و ما

لا یفنی ذ... ست
از چه ... سند که شعر ... ن
گفت صاحب این شعار انجمن ... ست
و این شعار ... نسخ ... مذکور است که درین ...
و دیگر شعر ازین شعار ... وفیها
بیت ابقی لنا کل مجهول
باالحالمین فهم هام و آراس
صح

لهم بذلک من علم

لهم بذلک من علم انشان ازانچی کافران انکه میگویند علمی نیست

ان هم الا یظنون الآیة مستند ایشان الا گمان بر بندگان یعنی جز

ظن محض نیستند و آنچه بظن و گمان گویند بیشتر خطا باشد که

الظن یخطی و یصیب پس انکه اطاعت خدای با دهر کند ظن

او جز خطا نیست برای انکه با دله خلاف آن معلوم شده است

حسین بن الفضل گفت معنی حدیث آن است که ان الله مدبر

الدهور و در خطبه امیر المومنین علی علیه السلام میگوید مدبر الدهور

من عنده المیسور و من لذنه المعسور و گفته اند که سالم ابو عبد الله

بن عمرو وقتی ذم دهر میکرد پدرش او را گفت چرا دهر را

ذم میکنی و دهر بی خبر است و این بیت بار خواند بیت

فما الدهر بالجانی لشیء لحینه		ولا جالب البلوی فلا تشتم الدهرا